

مصباح الہدی ۵

مطابق دستخط خود
و تصدیق نظر و امضاء

اشعار ہندی

عمر بی بی

اجرا شدہ توسط حاج مہدی سیاح شہور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با تشکر از تمامی عزیزانی که ما را
در تهیه و تنظیم این کتاب یاری دادند.
علی الخصوص شعرای شهر مقدس قم،
آقایان حجت الاسلام والمسلمین جواد
زمانی، سید مهدی حسینی، سید محمد
بابامیری، سید جواد شرافت، سید حمید
برقعی، امیر حسین مؤمنی، رضا
خورشیدی، یوسف رحیمی، روح الله
مردان خانی.

□ مصباح الہدی (۵) □

تا جمعہ موعود

(ویرایش جدید)

مجموعہ اشعار و مدایح اجرا شدہ توسط مداح اہل بیت

حاج مہدی سلحشور



گردآورنده: کانون فاطمیون شہر کریمہ علیہ السلام

تا جمعه موعود (ویرایش جدید)

مجموعه اشعار و مدایح اجرا شده توسط مداح اهل بیت
حاج مهدی سلحشور

گردآورنده: کانون فاطمیون شهر کریمه علیه السلام

ناشر: صالحان

طرح جلد: سید مهدی هاشمی

صفحه آرایشی: حمید جباری نیک

لیتوگرافی: ۱۱۰

چاپ: وفا

نوبت چاپ: اول، پاییز ۱۳۸۷

شمارگان: ۵۰۰۰

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۵۷۲-۱۸-۷

مراکز پخش:

هیئت فاطمیون: ۰۹۱۲۴۵۱۶۲۱۶

قم، نرم افزاری کوثر، تلفن: ۸-۷۸۳۱۷۴۶-۰۲۵۱

تهران، نرم افزاری کوثر، تلفن: ۰۲۱ ۶۶۹۰۹۰۷۰

مرکز فرهنگی بدر، تلفن ۰۲۱ ۶۶۹۱۴۰۹۴

www.fatemiya.com

امام زمان علیه السلام

■ گل نرگس

خوب است ما هم مثل باران حس بگیریم
هر شب سراغی از گل نرگس بگیریم
از خم شراب سبز اشراقی بنوشیم
جامی «الا یا ایها الساقی بنوشیم»
خوب است قدری «من به خال لب...» بخوانیم
خوب است قدر این دقایق را بدانیم!
ای شمع‌های مرده امشب جان بگیرید
ای حرف‌های کهنه‌ام پایان بگیرید
دیوانگی از حد گذشته وای بر من!
ای عشق دوری کن از این آلوده دامن
جز غم کسی در شام این مجلس نمانده‌ست
ردی، نشانی از گل نرگس نمانده‌ست
عمر گل نرگس، هزار و یک بهار است
عمر گل نرگس به قدر انتظار است





■ ابیات درد

ای بغض! بشکن در مسیر آه سردم

بنویس بر زخم گلو، ابیات دردم

بنویس بعد از من کمی یاسین بخوانند

یوسف نشد، یک آیه بنیامین بخوانند!

سر می زند بر سنگ امشب موج آهم

من بی گناهم، بی گناهم، بی گناهم!

ای ایلیای آسمانی! یاسمین کو؟

دستان باران خیز خون در آستین کو؟

هویی بکش در دستگاه شور باران

چندی بمان در خلوت چشم انتظاران

من ماندم و یک مشت شعر سرد و ساده

یک دشت خسته، یک سواره... یک پیاده

بگذار امشب یک دهن شیون بخوانم

کنعانی ام! یک آیه پیراهن بخوانم!

ای ابرها! تا دامن یوسف ببارید

بر سوره پیراهن یوسف ببارید

■ بزم حریفان

دل و دین در ره محبوب فدا باید کرد

ترک سر یکسره در راه خدا باید کرد

هر که در بزم حریفان سر سودا دارد

سخن از عشق به صد شور و نوا باید کرد

اول از اشک وضو ساز و به کویش ره یاب
 دیده بی گهر از ریشه جدا باید کرد
 هوس روی بتان از سر خود بیرون کن
 وصف معشوق، هوس در دو سرا باید کرد
 داد آزادگی انداز به سر منزل عشق
 شورشی بر سر این کوی به پا باید کرد
 خرمن ظلم به آتش کش و مردانه بگو
 پرچم عدل در این صحنه به پا باید کرد
 نغمه عشق بلند است به هر برزن و کوی
 گوش دل باز به آهنگ رسا باید کرد
 با هنر قصه مگو خیر به پا از سر شوق
 ناله ها در دل شب بهر خدا باید کرد

■ سرو ناز

نشد ز یار سفر کرده ام مرا خبری
 نیامد از سر کویش نشانی و اثری
 نسیم صبح، به کویش اگر گذری کردی
 بگو به دوست که ما را ز خاطرت نبری
 به سرو ناز اگر قامتت کنم تشبیه
 غلط بود که تو از سرو ناز، نازتری
 ز هجر روی تو چون فاخته زخم کوکو
 مرا که بهر پریدن نمانده بال و پری
 سحر به یاد تو از خواب ناز برخیزم
 به این امید که بینم جمال تو سحری





■ طلوع صبح

ای سبزتر ز شاخه زیتون بهار تو
 باز آ که لحظه‌ای بنشینم کنار تو
 بردار سد فاصله را تا بینمت
 در این حصار می‌گشدم انتظار تو
 شاید به خشکسالی لبهای خاطر
 یک بوسه گل کند ز لب آبدار تو
 امشب بیا به ساز دلم زخمه‌ای بزن
 خوش نغمه‌ای است نغمه جانسوز تار تو
 مویت تهاجم شب و رویت طلوع صبح
 گم گشته‌ام به کوچه لیل و نهار تو
 در هر نماز شعر صداقت سرورده‌ام
 با واژه‌هایی از غزل اعتبار تو
 دادی به ما شراب محبت که تا ابد
 هستیم مست مست و خمار خمار تو
 ای آن که بی‌قرارترینی برای ما
 جان و دلم همیشه بود بی‌قرار تو

■ مرغ دل

مرغ دل پر می‌زند تا زین قفس بیرون شود
 جان به جان آمد توانش تا دمی مجنون شود
 کس نداند حال این پروانه دلسوخته
 در بر شمع وجود دوست آخر چون شود

رهروان بستند بار و بر شدند از این دیار
بازمانده در خم این کوچه دل پر خون شود
راز بگشا پرده بردار از رخ زیبای خویش
کز غم دیدار رویت دیده چون جیحون شود
ساقی از لب تشنگان بازمانده یاد کن
ساغرت لبریز گردد مستیت افزون شود

■ همچو صبح

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
چنین که در دل من داغ زلف سرکش توست
بنفشه زار شود تیربتم چو درگذرم
بر آستان امیدت گشادهام در چشم
که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی
هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله
که روز بی کسی آخر نمی روی ز سرم
بهر نظر بت ما جلوه می کند لیکن
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم
به خاک حافظ اگر یار بگذرد چو نسیم
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم





■ در خلوت

کاش در خلوتم امشب تو فقط تو بودی و من
 آنگه از این دل پر تب تو فقط بودی و من
 کاش هنگام دعا لب ز میان برم می خواست
 بی میانگیری لب تو فقط بودی و من
 کاش حتی دو ملک راز برم می بردی
 در حرم خانه امشب تو فقط بودی و من
 فاش گویم غم دل، کاش خدایا دایم
 من بدم از تو لبالب تو فقط بودی و من

■ خورشید کعبه

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را
 کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را
 غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور
 پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را
 با صد هزار جلوه برون آمدی که من
 با صد هزار دیده تماشا کنم تو را
 مستانه کاش در حرم و دیر بگذری
 تا قبله گاه مؤمن و ترسا کنم تو را
 خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم
 خورشید کعبه و ماه کلیسا کنم تو را
 طوبی و سدره گر به قیامت به من دهند
 یک جا فدای قامت رعنا کنم تو را

■ در انتظار نگاه

پر از تب و غم و آهم مگر نمی بینی
غریق بحر گناهم مگر نمی بینی
در این جهان که دل من اسیر آن گشته
بدون پشت و پناهم مگر نمی بینی
شکسته بادهام اما دل مرا مشکن
بده به میکرده را هم مگر نمی بینی
گمان مکن که دل شب تکبری دارم
به عجز خویش گواهم مگر نمی بینی
مگو که از چه صدایت بیرون نمی آید
فتاده در ته چاهم مگر نمی بینی
دل زهجر شهیدان شکسته شد یا رب
سرشک دیده گواهم مگر نمی بینی
بگو به مهدی زهرا که من به هر لحظه
به انتظار نگاهم مگر نمی بینی

■ گلابم کن

قطره‌ام قطره دز نابم کن	ذره‌ام ذره آفتابم کن
گرچه گل نیستم گلابم کن	گرچه خارم مقیم باغ گلم
هر چه هستم تو انتخابم کن	هر که بودم تو دعوتم کردی
جزو زوار خود حسابم کن	به حساب عنایت و کرمتم
پای دیوار خویش خوابم کن	تا مگر ببینمت شبی در خواب





پای تا فرق آتشم تو بیا در شرار محبت ابرم کن
گنه بی شمار آوردم نگهی از ره ثوابم کن
به تراب ابوتراب قسم
بر سر کوی خود ترابم کن

■ همسفر کربلا

کی میشه با یابن زهرا من تو رو صدا کنم
بشینم رو به روی تو، تو چشات نگا کنم
کی میشه وقت سحر نافله خوان بینمت
با جمال باصفات بشینم و صفا کنم
کی میشه یه بار دیگه درب شهادت وابشه
خودمو در میون جمع شهیدا جا کنم
کی میشه یه شب بیایی کنار سفره‌ام بشینی
من بهت خرما بدم افطار تو من وا کنم
کی میشه بیایی و مارو مدینه ببری
یه سفر همراه تو روی سوی کربلا کنم
کی میشه حسین و با جمع شهیدا بشینم
یه سلامی خدمت ارباب باوفا کنم
کی میشه بیایی و روضه زهرا بخونی
کی میشه برای زهرا خودمو فدا کنم

■ رفیق نیمه راه

چه میشه یه بار ببینم اون جمال دلربا تو
سر بذارم روی پاهات دردامو بگم براتو
توی عالم رفاقت ز تو شرمندهام آقا
اما تو خودت نگاه کن این رفیق نیمه راه را تو
بذار ادما بدونن عالم و هر چی تو اون
پیش من نداره ارزش، ارزش خاک پاهاتو
آقا جون خودت می‌دونی در فراق روی ماهت
همیشه غروب جمعه می‌کنه دلم هواتو
گدای کوی تو هستم که توی عالم هستی
پادشاه شهر عشقه هر گدا که باشه با تو
با دلم یه عهده بستم مثل یارای شهیدم
زیر اون پرچم سبرت جونمو بدم براتو

■ حسرت دیدار

خواهم که به زیر قدمت زار بمیرم
هر چند کنی زنده دگر بار بمیرم
من طاقت نادیدن روی تو ندارم
مپسند که در حسرت دیدار بمیرم
خورشید چنانم به لب بام رسیده است
کآن به که در آن سایه دیوار بمیرم





گفتی که ز کارت گله دارم گله بسیار

من نیز بر آنم که از این عار بمیرم

دانم که چرا خون مرا زود نریزی

خواهی که به جان کندن بسیار بمیرم

گفتی به توگر بگذرم از شوق بمیری

قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم

■ عبد خطاکار

خار توام ای گل ز چه رو خار بمیرم

بگذار کنار تو به گگذار بمیرم

دیدار تو خوب است ولی خوب تر از آن

این است که در لحظه دیدار بمیرم

چشمی بگشا تا که به یک چشم گشودن

یکبار تو را بینم و صدبار بمیرم

یک عمر نگه داشته‌ام جان به هوایت

یک لحظه نگاهم کن و بگذار بمیرم

هر چند چو من عبد خطاکار نداری

مگذار که چون عبد خطاکار بمیرم

سرمایه عمرم همه این است که آخر

بسا دوستی حیدر کرار بمیرم

■ منتظر منتظران

نه صبر به دل مانده نه در سینه قرارم

بگذار چو آتش ز جگر شعله برآرم

گر زحمت افتد که نهی پای به چشمم

بگذار که من چشم به پایت بگذارم

یک لحظه بزن بر رخ من خنده که یک عمر

با یاد لب‌ت خنده کنان اشک ببارم

حیف از تو عزیزی که منت یار بخوانم

لیکن چه کنم جز تو کسی یار ندارم

ای منتظر منتظران یوسف زهرا

پاییز شده بی‌گل روی تو بهارم

دادند مرا دیده که روی تو بینم

بی‌دیدن ز خسار تو با دیده چه کارم

■ دیوانگان سلسله

خوش آن که حلقه‌های سر زلف واکنی

دیوانگان سلسله‌ات را رها کنی

کار جنون ما به تماشا کشیده است

یعنی تو هم بیا که تماشای ما کنی

تو عهد کرده‌ای که نشانی به خون مرا

من دست بر دعا که به عهده‌ت وفا کنی





دانی که چیست حاصل و انجام عاشقی

جانانه را بینی و جان را فدا کنی

من دل ز ابروی تو نبردم به راستی

با تیغ کج اگر سرم از تن جدا کنی

تا کی به انتظار قیامت توان نشست

برخیز تا هزار قیامت به پا کنی

■ باغ ارم

هر چند مرا در دو جهان بیش و کمی نیست

با وصف توام در دو جهان هیچ غمی نیست

آن را که به زلف تو دل آویخته باشد

گر ملک جهانش رود از دست غمی نیست

گویند که باغ ارمی هست به عالم

گر هست زخ توست و گرنه ارمی نیست

حق دارم اگر بیشتر از این کنم افغان

دل دادن و نومید شدن درد کمی نیست

عدل است سراپای تو ای حاکم عشاق

گر جان بدهی ور بستانی ستمی نیست

بر فرض که یوسف به دراهم بفروشد

آیا چه کند آنکه به دستش درمی نیست

■ تحفة ناقابل

پریروی که بسر شستند از مهرش گل ما را
غمش بر باد خواهد داد یکجا حاصل ما را
ز جان پروانه سان گردم بگرد شمع ز خسارش
اگر روشن کند یکشب ز رویش محفل ما را
برسم تحفه بدم جان و سر در پیش و می ترسم
مبادا سازد او رد تحفه ناقابل ما را
مرا با کعبه گل نیست حاجت ساربان یکره
بگرد کوی جانان ده طوافی محمل ما را
سمرقند و بخارا چیست من دنیا و عقبا را
بدو بخشم اگر روزی بدست آرد دل ما را
میشتر نیست چون وصلش کنم با یاد او عشرت
بیا از ساده لوحی بین خیال باطل ما را
میان ما و جانان نیست حایل غیر جان یارا
خدا را از میان بردار یکدم حایل ما را

□ ساکت اصفهانی

■ در آرزوی طلعت ماه

دلم شکستی و جانم هنوز چشم براهت
شبی سیاهم و در آرزوی طلعت ماهت
جمال چون تو به چشم و نگاه پاک توان دید
به روی چون منی الحق دریغ چشم و نگاهت





در انتظار تو می‌میرم و در این دم آخر
 دلم خوشست که دیدم به خواب گاه به گاهت
 در انتظار تو چشمم سپید گشت و غمی نیست
 اگر قبول تو افتد فدای چشم سیاهت
 اگر به باغ تو گل بر دمید و من به دل خاک
 اجازتی که سری بر کنم به جای گیاهت

■ به پرستاری بیمار

کار گل زار شود گر تو به گلزار آئی
 نرخ یوسف شکند چون تو به بازار آئی
 ماه در ابر رود چون تو بر آیی لب بام
 گل کم از خار شود چون تو به گلزار آیی
 روز روشن به خود از عشق تو کردم شب تار
 به امیدی که توام شمع شب تار آیی
 عمری از جان بپرستم شب بیماری را
 گر تو یک شب به پرستاری بیمار آئی

■ وعده وصل

دلم هوای تو کرده هوای آمدنت
 صدای پای تو آید صدای آمدنت
 بهار با تو بیاید به خانه دل ما
 قدم به خانه ما نه، صفای آمدنت

بیا که خوانده برایم به کودکی مادر
همیشه در دل شب قصه‌های آمدنت
دگر ز روز و شب و ماه و سال بگذشته
تمام عمر نشستم بی‌پای آمدنت
چقدر وعده وصل تو را به دل بدهم
چقدر جمعه بخوانم دعای آمدنت
نیامدی و دلم را شکستی ای مولا
چه نذرها که نکردم برای آمدنت

■ نالی حسین

ای خاک آستان تو گُحل بصر مرا
کوته مباد سایه لطفت ز سر مرا
با صد امید بر سر گویت نشسته‌ام
خاکم به سر اگر که برانی ز در مرا
من کمترین گدای توام یا ابوالحسن
بر خاکبوسیت بطلب بیشتر مرا
هر شب بر آستان تو سر می‌نهم مگر
روزی رسد که پای گذاری به سر مرا
بال و پرم شکسته چو فطرس ز معصیت
ای تالی حسین بده بال و پر مرا





■ چتر پناه

ما را اسیر ناز نگاهت نوشته‌اند
 ما را خمار چهره ماهت نوشته‌اند
 رزق دل شکسته ما را تو می‌دهی
 ما را گدای بر سر راهت نوشته‌اند
 هر کس به عشق دلبر خود زنده مانده است
 ما را به زیر چتر پناهت نوشته‌اند
 من انتظار روز طلوع تو می‌کشم
 ما را غبار راه سپاهت نوشته‌اند
 آهی بکش که آه تو احیاگر دل است
 دل را بنا به قدرت آهت نوشته‌اند
 زلفی برای شانه زدن دست ما بده
 ما را غلام زلف سپاهت نوشته‌اند

■ رسم وفا

مزین شانه بر زلف مشکین نگارا پریشان مکن جمع دل‌های ما را
 به هر تار مویت دلی بسته داری چسان صید کردی تو مرغ هوا را
 دلی را که هجر تو آزرده سازد ز وصل تو جوید علاج و دوا را
 از آن لعل نوش تو ای راحت جان مگر خضر نوشیده آب بقا را
 ز کویش مخوان ناصحا در بهشتم که آن یار ما را و جنت شما را
 اگر دعوی عشق داری بجانان
 ز پروانه آموز رسم وفا را

■ خریدار تو

وای بر حال اسیری که گرفتار تو نیست
نخرد هیچکسش هر که خریدار تو نیست
به نگاهی که گرفتند ز یعقوب قسم
یوسفی نیست که آشفته به بازار تو نیست
قدر خاکستر پرانه نداند هرگز
هر که پر سوخته شمع شب تار تو نیست
استلام حجر آن روز که کردم گفتم
قبله‌ام جز حجر الاسود دیوار تو نیست
رحمی ای دوست بحال دل بیماری آر
که دوایش بجز از دیده بیمار تو نیست
هر که کارش به تو افتاد به دنیاش چه کار
این قفس لایق این مرغ گرفتار تو نیست

■ قامت رعنا

دیده‌ای ده که مگر قامت رعنایت بینم
هر طرف روی نهم روی دل‌آرات بینم
یا که یکدم بنشین تا بکنارت بنشینم
یا ز پیشم بگذر تا قد و بالات بینم
من که آن دیده ندارم که تو در دیده‌ام آیی
تو مگر دیده دهی تا رخ زیبات بینم





همه شب مرغ دلم بال زند سوی مدینه

تا شبی در حرم مخفی زهرات بینم

دیشب افتاد عبورت ز کجا تا که بیایم

عکس صد قافله در خاک کف پات بینم

■ عیسی دم من

تا خاک صفت معتکف آن سر گویم

بی دردم اگر روضه فردوس بجویم

تا آن صنم موی میان رفت ز چشمم

از ناله چو نائی شده و زمویه چو مویم

گر شهرة شهری شدم از عشق عجب نیست

رفت از بر من آنکه من آشفته اویم

عیسی دم من چون سر بیمار ندارد

پیش که روم درد دل خود به که گویم

حیف است که اغیار برد میوه وصلت

وز باغ زخت من گل سیراب نبویم

■ ای غائب از نظر

ای غائب از نظرها کی می شود بیایی

برقع زرخ بگیری صورت به ما گشایی

هم دست تو ببوسم هم دور تو بگردم

هم رو نما ستانی هم رو به ما نمایی

آیا به کوه رضوی آیا به طور سینا
 آیا به بیت الاقصی یا این که ذی طوائی
 در مکه یا مدینه یا در نجف مقیمی
 در شهر کاظمینی یا سر من رایی
 در کعبه در طوافی یا زائر بقیعی
 در مشهد مقدس یا دشت کربلایی
 جانم شود فدایت تا بشنوم ندایت
 دایم زخم صدایت یا بن الحسن کجایی
 ای انس و جان سپاهت محتاج یک نگاهت
 چشم همه براهت شاید ز در درآیی
 هم پرچم حسینی بر دوش خود بگیری
 هم قبر مادرت را بر شیعیان نمایی

■ تاج سر عشق

ابروی کجبت بسمله دفتر عشق است
 گیسوی تو شعری است که تاج سر عشق است
 آزادی از این حلقه گیسوی کمندین
 سودای محال است که دل بر سر عشق است
 از دست تو ای خسرو خوبان دو عالم
 جایی نتوان رفت که دل کشور عشق است
 با آن همه نوری که خمینی به جبین داشت
 شاگرد کلاس علی آن حیدر عشق است





ای پیر جمارانی صاحب نفس ما
 حقا که بسیج از تو پُر از باور عشق است
 باز ای و شهاتکده را باز کن ای پیر
 دیوی است یتیمانه سرم بر در عشق است
 هنگامه فخر است قدری راست کن از خاک
 ایران تو را خامنه‌ای رهبر عشق است

■ عطر دلربا

بیا که باغ پر از عطر دلربایی توست
 شکوفه چشم براه گره گشایی توست
 نشسته بر سر راهت شفق چراغ بدست
 سپیده منتظر نور کبریایی توست
 خدا کند تو بیایی و صبح سر بزند
 که بی ستاره‌ترین شب شب جدایی توست
 به دیرپایی شبهای انتظار قسم
 کبوتر دلم ای نازنین هوایی توست
 مدینه را تو صفا می دهی ز مقدم خویش
 مدینه منتظر نور کبریایی توست
 کنار توبت زهرا اگر چه شمع نیست
 بقیع هم همه شب غرق روشنایی توست

■ خاک کوی تو

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
به وقت صبح قیامت چو سر ز خاک بر آرم
به گفتگوی تو خیزم به جست و جوی تو باشم
به مجمعی که در آیند، شاهانِ دو عالم
نظر به سوی تودارم غلام روی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم
جمال حور نجویم دوان به سوی تو باشم
می بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان
مرا به باده چه حاجت که مست روی تو باشم

■ حرم قرب

تا دلم در حرم قرب تو یابد راهی
آتشی زن بسوچودم که برآید آهی
سفر از خویش نکردم که رهم دور افتاد
ورنه تا کعبه وصل تو نباشد راهی
تو به یک گاه دو صد کوه گنه می بخشی
من بیچاره چه سازم که ندارم گاهی
گر شود عمر شبی با توام آنشب گذرد
صبح فریاد برآرم چه شب کوتاهی





پشت بشکسته و پا خسته و چشم بسته

راه پر پیچ و خم و گام به گام چاهی

دل هر جایی و آلوده و بیمار مرا

نیست جز خاک شهیدان تو درمانگاهی

به جز از تو که کشی نازگنه کاران را

نشنیدم که کشد نازگذارا شاهی

■ نماز حاجت

وقتی غبار غم تو، تو صحن باغچمون نشست

قلب بنفشه خون شد و قامت اطلسی شکست

اگر هزار سالم نیای به انتظارت می مونم

برای دیدن رُخت نماز حاجت می خونم

هر هفته صبح جمعه‌ها، نسترنها، شقایقا

دعای ندبه می خون با هم می گن مهدی بیا

قضیه انتظار تو شنیدم از اقا قیا

یروز میانی از سفر با لشگری از شهدا

اول مری مدینه و کنار قبر مادرت

می گی به مادرت چرا شکسته شد بال و پرت

کی پهلو تو شکسته و غنچه یاسو کی چیده

چی شد که از شب موهات سر زد هزار تا سپیده

■ گوشهٔ یک نظر

گوشهٔ یک نظرت رونق صهبا برده
کاروان دل ما را به تمنا برده
پی دیدار تو شد قافلهٔ دیده و دل
هر چه را بود، در این خیمه به یغما برده
بس که از دیده روان خون دل از هجر تو شد
ز دو چشم همگان راه تماشا برده
کی شود آیی و یک لحظه بینی هجرت
طاقت ماندن بی تو ز دل ما برده
تا تو آیی همه دار و ندار دل را
آتش شعله‌ور خانهٔ زهرا برده

■ اوج پرواز

نقش خیال تو بود منظرهٔ باور من
نور جمال تو بود ستاره و اختر من
نه نسترن نه ارغوان نه جلوه‌های دگران
میان جمع دلبران تویی فقط دلبر من
تو اوج پرواز منی نغمه و آواز منی
سوز من و ساز منی قبلهٔ چشم‌تر من
تا به کجا کشانی ام کی بدهی نشانی‌ام
لحظهٔ جان فشانی‌ام بیا بیا بر سر من





عاشق سینه چاک تو اسیر عشق پاک تو

فتادیم به خاک تو منظره آخر من

بیاو از درد ستم ز غصه کوچه غم

بیاد آن قامت خم ناله کن ای مادر من

■ یک نکه

سالها سوخته‌ام تا شررم گردانی

جگرم خون شده تا خونجگرم گردانی

از خودی تا به خدا دست به دستم ببرند

گر به شمشیر بلایت سپرم گردانی

زنده‌ام کرده‌ای از یک نگهت باز بکش

بخداگر بکشی زنده ترم گردانی

هر چه‌ام سنگ سر راه تو هستم چه شود

که به یک نیم نگاهت گهرم گردانی

هرگز آن قدر ندارم که شوم زائر تو

بلکه با زائر خود همسفرم گردانی

گر چه چون دانه اشک از نظرت افتادم

باورم نیست که دور از نظرم گردانی

جز در خانه تو هیچ دری را نزنم

گر چه چون باد صبا در بدرم گردانی

■ تیغ مهر

اشکی بده که شسته به خون جگر شوم
برقی بزن بجان که سراپا شرر شوم
نادیده قامتت سر و پا کرده‌ام سپر
شاید به تیغ مهر تو بی پا و سر شوم
یک شب بیا و بر دل تنهای من بتاب
تا شمع جمع مردم صاحب نظر شوم
چشمی بده به وسعت دیدار طلعتت
جانی بده که پیش بلایت سپر شوم
از سنگ کمترم که به پایم زنی کنار
چشمی گشا که پیش نگاهت گهر شوم
تا لحظه‌ای که به کویت فتد گذر
بگذار چون نسیم سحر در بدر شوم
حرفی بزن بحق مناجات زینبت
گر نشنوم صدای تو خونین جگر شوم

■ فراق

وصف تو شنیدیم دریغا نشنیدیم
ز خسار تو دیدیم ولی حیف ندیدیم
خال لب تو دانه ما بود صد افسوس
کاندر طلب دانه بهر دام پریدم
صد بار شده غافل و عهد تو شکستیم
یک مرتبه انگشت به دندان نگزیدیم





رفتیم و دویدیم همه عمر و نگفتیم
 دنبال کہ رفتیم به سوی کہ دویدیم
 تو سینہ صد چاک ز ما خواستی و ما
 حتی ز فراق تو گریبان ندریدیم
 بودیم مقیم سر کوی تو و صد حیف
 یک عمر دویدیم و به کویت نرسیدیم
 چشم تو ندیدیم ولی چشم نبستیم
 دل از تو شکستیم ولی دل نبریدیم

■ خانہ آرزو

تا بہ کی روز مرا ہمچو شب تار کنی
 پرسشی کی تو ز حال دل بیمار کنی
 ترسم از ہجر بمیرم تو بدادم نرسی
 خانہ آرزویم بر سرم آوار کنی
 لحظہ ہایم ہمہ با یاد رخ تو سر شد
 قاتلم عشق تو شد کاشکی اقرار کنی
 بہ خدا مشتری نرگس مستت ہستم
 یوسف فاطمہ کی رو سوی بازار کنی
 کاش با بی سرو پائی نفسی بنشیننی
 کاش یک شب بہ سر سفرہام افطار کنی
 پس کدامین شب از این کوچہ ما می گذری
 شود آیا سحری تکیہ بہ دیوار کنی

■ وصل

رها کنید دگر صحبت مداوا را
فراق اگر نکشد وصل می‌کشد ما را
تمام عمر تو ما را نظاره کردی و ما
ندیده‌ایم هنوز آن جمال زیبا را
قسم به دوست که یک موی یار را ندهم
اگر دهند به دستم تمام دنیا را
به شوق آن که ز کوی توام نشان آرم
به چشم خویش کشیدم غبار صحرا را
تمام عمر به خورشید و ماه ناز کنم
اگر به خانه تاریک من نهی پا را
نسیم صبح ز راهی که آمدی برگرد
ببر سلام ز من آن عزیز زهرا را

■ فصل بهار

باز شد فصل بهار و آن گل رعنا نیامد
آن سحر خیز مدینه دلبر دلها نیامد
این ندای هر گرفتار است در هر شامگاهی
ای خدا امروز هم شب آمد و مولا نیامد
چشم ما دریای خون شد قلب ما دریای آتش
موکب مولای ما از دامن صحرا نیامد
شیعیان گمگشته‌ای دارند در شهر مدینه
تا که آن گمگشته را مهدی کند پیدا نیامد





این ندا از پرچم سرخ حسین آید هماره

گر چه تنها وارث خونهای عاشورا نیامد
نوجوانان پیر گردیدند و پیران دسته دسته
آرزو در زیر گل بردند و آن مولا نیامد

■ صبح بهار

قسم به ليله قدر و قسم به صبح بهار
نه شب ز هجرتو صبرم بود، نه روز قرار
اگر چه پای تو باشد هماره بر سر گل
بیا بیا قدمی هم، به چشم ما بگذار
ز جمع منتظرانت مرا مکن بیرون
که همچو شمع در این جمع سوختم بسیار
دیار من آنجاست که یار من باشد
چو یار نیست مرا خاک غربت است دیار
تمام عمر به یابن الحسن گشودم لب
چه می شود که جواب مرا دهی یک بار
بیا به شام بلا هم سری بزن که هنوز
صدای ناله بیاید ز کوچه و بازار
لوای سرخ حسینی فراز گنبد او
زند صدات که فریاد انتقام برآر

■ چه بخوانی، چه برانی

چه به خونم بکشانی چه به خاکم بنشانی
نه من آنم که برنجم نه تو آنی که برانی
پیش از آنی که خدا خلق کند جان و تنم را
عهد بستی که بیایی و دلم را بستانی
من که از کوی تو بیرون نرود پای خیالم
نکند فرق به حالم چه بخوانی چه برانی
هرگز آن قدر ندارم که شوم خاک قدومت
مگرم خاک غلامان در خویش بخوانی
چند در محفل عشقت بپریم رشک به مستان
شود آیا که از این باده مرا هم بچشانی
ای نسیم سحری جایگه یار کجاست
که به آرامگه یار سلام برسانی

■ آقام کجاست

شب شب دلتنگی ماست خونه دل غرق عزاست
من یه سوال دارم فقط آقام کجاست آقام کجاست
لیله قدر من تویی آقا جوم آقا جونم
یه درد دل باهات دارم پشیمونم پشیمونم
آقا به عشقت اسیرم می خوام که حاجت بگیرم
امشب باید امضا کنی که روی پاهات بمیرم





اگر چه دلتنگ منم ز غصه‌ها دل غمینم
 دلم میگه که عاقبت یه روز اقامو می‌بینم
 اگه یه روز ببینمت سر روی زانوت می‌زارم
 اگه زبونم وا بشه فقط می‌گم دوست دارم
 تو سوره عشق منی من آیه آیه توام
 هر جای عالم که باشم به زیر سایه توام

■ شاه و گدا

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
 کس جای در این گوشه ویرانه ندارد
 دل را به کف هر که نهم زود پس آرد
 کس تاب نگه داری دیوانه ندارد
 از شاه و گدا هر که در این میکده ره یافت
 جز خون دل خویش به پیمانہ ندارد

■ سائل عشق

تو دلم یه دنیا حرفه که می‌خوام بگم برا تو
 تو بگو به من کجایی تا ببوسم خاک پا تو
 با خودم یه نذری کردم که اگه تو رو ببینم
 با همون نگاه اول خونمو بدم براتو
 آقا جون دلم گرفته مثل آسمون پاییز
 می‌دونم مرغ دل من دوباره کرده هوا تو

دل من سائل عشقه دل تو ساحل دلها
چی می شه کشتی قلبم کناره بگیره با تو
چه خوبه خونه قلبم بشه جای تو همیشه
حک کنی رو صفحه دل نقش روی دلربا تو
چی می شه یه بار شبونه رد شی از گوشه قلبم
روی ماه تو بینم یا که بشنوم صدا تو

■ صفای باطن

بس است دوری و هجران ره می نشانم ده
صفای باطن و برکت به دیدگانم ده
صفای سینه عاشق، مسافر زهرا
بیا رهایی از این وادی خرانم ده
میان مجلس روضه برای یک دفعه
نخی ز شال عزای خود ارمغانم ده
برای درک حضورت الی الابد جانا
ببرات و اذن غلامی آستانم ده
برای جد غریبت کجا تو خیمه زدی
بیا و خیمه سبزه شبی نشانم ده
خوشا دلی که محرم نشانه می گیرد
کنار منزل ارباب خانه می گیرد





■ خاک ره

از همان روز که از دامن مادر زادم
 شد عجین عشق تو با آب و گل و بنیادم
 بارها جان به لب آمد ز فراق صنما
 پای عشق تو نگر تا به کجا استادم
 آدم تا که به خود دل به کمندت دیدم
 من ندانم که بدم تو چسان افتادم
 غوطه‌ور در غم هجر تو شدم لیک نگر
 یک نفر نیست در این بحر کند امدادم
 کاش می‌سوختم و خاک رخت می‌گشتم
 تا که صبحی ز تنعم بدهی بر بادم

■ آبروی کعبه

ای جانِ رفته از تن عالم، بیا بیا
 وی جوهر جلالِ آدم، بیا بیا
 شد هر چه روز چون شب بی ماه پر ملال
 ای ماه، گشته ماه محرم بیا بیا
 جای تو هیچ کس به جهان پر نمی‌کند
 ای جان بیا، امام معظم بیا بیا
 پرشد جهان ز ظلم و ضلالت نیامدی
 شد پشتِ انتظارِ زمان خم بیا بیا

ای ابروی کعبه دل‌های منتظر

شد هر چه چشم، چشمه زمزم بیا بیا

ما با امید دیدن روی تو زنده‌ایم

ای سبز ای بهشت مجسم بیا بیا

■ معراج من

ای آفتاب آینه دار جمال تو

مشک سیاه مجمره گردان خال تو

صحن و سرای دیده بشستم ولی چه سود

کاین دیده نیست در خور خیل خیال تو

مطلوب‌تر ز روی تو صورت نبسته است

طغرانویس ابروی مشکین مثال تو

در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن

یارب مباد تا به قیامت زوال

در چنین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای

کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو

■ آبله پا

من بار ندارم که به دربار تو باشم

بهتر که گرفتار گرفتار تو باشم

خورشید در این ره بود از آبله پایان

من در چه شمارم که طلب کار تو باشم





در دست مرا نیست به غیر از کف افسوس

سرمایه ندارم که خریدار تو باشم

معراج من این بس که چو خار سر دیوار

از دور تسمائشایی گلزار تو باشم

من کز رخ خورشید به چشمم ندهم آب

قانع به نگاه در و دیوار تو باشم

■ خلوت وصل

خواهم که شبی محرم اسرار تو باشم

در خانه دل راز نگه دار تو باشم

ای یوسف بازار ملاحی من مسکین

آن مایه ندارم که خریدار تو باشم

هر مرغ شود شاد که از دام گریزد

من شاد از آنم که گرفتار تو باشم

گر خلوت وصل تو برازنده من نیست

بگذار که در سایه دیوار تو باشم

■ چراغ دل

نه کنارت نشانیم نه ز پیشت برانیم

به کجا می‌کشانیم چه شود ختم کار من

سر راحت نشسته‌ام ز همه دل گسسته‌ام

به خدا دل شکسته‌ام نشوی از چه یار من

تو چراغ دل منی، گل باغ دل منی
تو همه حاصل منی، سحر من بهار من
به ره عشقت ای صنم نه به پای خود آدم
نه منم بی قرار تو که تویی بی قرار من

■ گل نرگس

گل نرگس گل نرگس مهربون ما کجایی
منتظر نشستہام من که تو از سفر بیایی
تو امیری تو امیری مهربونی مه جبینی
چی میشه ز ره بیایی لحظه‌ای پیشم بشینی
تموم درای عالم به روی این خسته بسته
نگاه کن از غم دوریت دل من زار و شکسته
مهربونم مهربونم خیمه تو بده نشونم
تو قنوت هر نمازم واسه تو دعا می خونم
توی آسمون قلبم تو فقط هستی ستاره
دل من با خلق دنیا به خدا کاری نداره
نه فقط زبون و لبهام ذکر نامتو می خونه
ضربان قلب زارم مہدی صاحب زمونہ
صاحب جود و سخایی مهربون ارباب مایی
گل نرگس گل نرگس کی می‌آیی کی می‌آیی
چہرہام بین چه زرده عشق تو با من چه کرده
تو خودت حریم عشقی کعبه دور تو می‌گرده





آقا جون ای جون جونم من مقیم جمکرونم
 اگه سنگم بزنی باز بخدا پیشت می مونم
 تو رو مادر جوونت عمه شیرین زبونت
 پیش پات قربونی ام کن خون من حلال جوونت
 ای نگاهت کبریایی تو کجایی تو کجایی
 از عمو عباس می خونم تا به پیش ما بیایی

■ چشم به راه

بی تو در شیون و آهیم خدا می داند
 بهر تو چشم براهیم خدا می داند
 گر نیایی چه کنیم از غم تنهایی خویش
 ما که بی پشت و پناهییم خدا می داند
 چشم بر جاده رویایی تو دوخته ایم
 همه لبریز نگاهیم خدا می داند
 آفتاب از رخ خود پرده بیانداز که ما
 خسته از شام سیاهییم خدا می داند
 بهر خود هر که به دنبال تو می گردد و ما
 از تو غیر از تو نخواهیم خدا می داند
 گر گناه است ترا خواستن ای یوسف عشق
 ما همه غرق گناهیم خدا می داند
 جان زینب به هوای نفس آبی تو
 تشنه لب بر لب چاهیم خدا می داند

■ جوهر عشق

جوهر عشق که ایجاد بنی آدم ازوست
از ملک هم شده مستور که نامحرم ازوست
خرم با همه غمها چون من این دانستم
غم ازو شادی ازو شور ازو ماتم ازوست
گر زند ناوک غم بر دل ریشم چه کنم
دل ازو ناوک ازو زخم ازو مرحم از اوست
گندم خال تو را هر که به لب دید بگفت
این همان دانه که سرگشتگی آدم از اوست
هر که یکدم به بر پیر مغان بنشیند
عجبی نیست که دل زنده شود کین دم ازوست
ای که بر خاک نهی پای به چشم بگذار
آخر این دیده عاشق بر تو کی کم ازوست

□ ساکت اصفهانی

■ صبح آرزو

دل در شبان زلف به زنجیر می‌کنی
ای صبح آرزو چه شده؟ دیر می‌کنی
ای دل، قیام قامت آن یار غائب است
کز آن به روز واقعه تعبیر می‌کنی
اول ز دشمنان علی انتقام گیر
دستی اگر به قبضه شمشیر می‌کنی
آمد محرم و تو سراغم نیامدی
با من بگو باز چه تدبیر می‌کنی





■ طلوع کن

ای در تو درخشنده صد آیت رحمانی
یک صبح طلوع کن تو، از مشرق پنهانی
موجم سر خود گویم بر صخره داغ تو
در این شب بارانی، در این شب طوفانی
شد کعبه سیه پوشت، مگه شده خاموشت
مانده حجر الاسود در سربه گریبانی
بال ملکوتم را پرواز تو هستی تو
معراج دلم گل کن با نغمه قرآنی
هر چند که داند او، این واقعه موبه مو
کی خاطر ما جمع است در شرح پریشانی

■ صفای ضمیر

تو ای صفای ضمیرم چرا نمی آیی؟
چرا بهانه نگیرم چرا نمی آیی
اگر حجاب ظهورت وجود تار من است
خدا کند که بمیرم چرا نمی آیی؟
تو امر کن، سر خود را به دست می گیرم
ببین ز غیر تو سیرم چرا نمی آیی
هوای دیدن سرداب غیبتت دارم
به این رواق اسیرم چرا نمی آیی

■ محرم رسیده

آقای خوب و مهربون، گل زمین و آسمون
چشاش شده کاسه خون، آخه محرم رسیده
خال سیاه رو گونشه، دل همه دیوونشه
شال عزا رو شونشه، آخه محرم رسیده
امیر عشق عالمین، چو فاطمه به شور و شین
تو گریه‌هاش می‌گه حسین، آخه محرم رسیده
دلش به تاب و در تبه، ز گریه‌ها لبالبه
به فکر عمه زینبه، آخر محرم رسیده
بیا براش دعا کنیم، خیمه غم بپا کنیم
دلا رو کربلا کنیم، آخه محرم رسیده
صدا صدای قافله اس، یکی به فکر سلسله اس
کمون به دست حرمله اس، آخه محرم رسیده

■ دیر شد، بیا

آقا بیا که وقت آمدنت دیر شد بیا
این دل در انتظار رخت پیر شد بیا
دیدم بخواب آمدی از جاده‌های دور
گفتم به دل که خواب تو تعبیر شد بیا
این جمعه هم گذشت و لیکن نیامدی
آیات غربتم همه تفسیر شد بیا
گفتی که پاک‌کن دلت از هرچه غیرماست
قلبم به احترام تو تطهیر شد بیا





هر شب به یاد خال لب‌ت گریه می‌کنم

عکست میان آینه تصویر شد بیا

در دفترم به یاد تو نرگس کشیده‌ام

نرگس هم از فراق تو دلگیر شد بیا

■ تمنای وصال

این دل غریب و زارم، جز تو دلداری نداره

خوش بحال اون دلی که، جز تو غمخواری نداره

شب اول اومد و من، بیدارم یا توی خوابم

شب هفتم نرسیده، از حالا تشنه آبم

کفن مشکی بروی، تن نوکرات می‌زاری

یعنی می‌شه یه روزی هم، سرمو رو پات بزاری

توی این دور و زمونه، که کسی وفا نداره

دلخوشیم این شب جمعه است، که بی تو صفا نداره

مردمون تو فکر دنیا، تو نخ شهرت و مالند

عده‌ای گمشده دارند، در تمنای وصالند

لب دریای وصال، تا نفس دارم می‌مونم

دستمو بالا می‌آرم، دعای فرج می‌خونم

■ درمان درد

از من مرا جدا کن و از خود جدا مکن

دل‌بسته‌ام مرا ز سر خویش واکن

گویم گرفته‌ای ز عنایت رها مکن

هرگز نگویمت که بیا دست من بگیر

تنها بود به دست تو طومار جرم من این مُشت بسته را به بر خلق وا مکن
درمان درد من نبود غیر درد عشق این درد را ز لطف بیفزا دوا مکن
خواهی اگر ز لطف به من اعتنا کنی
دیگر به کثرت گنهم اعتنا مکن

■ آسمان دل

شد ترانه قلب زار من
صبح جمعه شد کو نگار من
آسمان دل کوثری شده، صبح جمعه دیگری شده
گاه جلوه دلبری شده، یا گل وفا یابن فاطمه
جمعه‌ای دگر از ره آمده، کی رسد خبر آن شه آمده
رفته ظلمت و آن مه آمده، نور هل اتی یابن فاطمه
چشم دل شده محو نور او، ندبه سر دهم تا ظهور او
جان کنم فدا در حضور او، یار آشنا یابن فاطمه
من کبوتر کوی دلبرم، جز به عشق آن گل نمی‌پریم
نذر چشم او دیده ترم، دل زند صدا یابن فاطمه
یا بیا شها یا مرا ببر، یک سحر مرا نینوا ببر
با خودت مرا کربلا ببر، پور کربلا یابن فاطمه
ایها العزیز عاشقی بدم، با همه بدی سویت آمدم
جان مادرت تو مکن ردم، ای نگار من یابن فاطمه
شکوه می‌کنم از جدائیت، از فراق خود ده رهاییم
کن ز لطف خود کربلائییم، العجل بیا یابن فاطمه





این خبر شنو گفته قاصدک، ناله می‌زند بانوی فدک
 مه‌دیا بین خورده‌ام کتک، منتقم بیا یابن فاطمه
 فتنه‌ها بیا در زمانه شد، سهم مادرت تازیانه شد
 کشته محسنش وحشیانه شد، ای گل خدا یابن فاطمه

■ گل شب‌بو

گرفته بوی تو را خلوت خزانی من
 کجایی ای گل شب‌بوی بی‌نشانی من
 غزل برای تو سر می‌دهم، عزیزترین
 اگر شبانه بیایی به میهمانی من
 چنین که بوی تنت در رواق ما جاری است
 چگونه گل نکند، بغض جمکرانی من
 عجب حکایت تلخی است نا امید شدن
 شما کجاو من و چادر شبانی من
 در این تغزل کوچک سرودمت ای خوب
 خدا کند که نخندی به ناتوانی من
 به پای بوس تو آینه دست چین کردم
 کجایی ای گل شب‌بوی بی‌نشانی من

■ جای پای تو

تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو
 بین باقی است روی لحظه‌هایم جای پای تو

اگر خوبم اگر بد، من بدنبال تو می‌گردم
چرا دست از سر من بر نمی‌دارد هوای تو
صدایم از تو خواهد بود اگر برگردی ای موعود
پسر از داغ شقایق‌هاست آوازم برای تو
تو را من با تمام انتظارم جست و جو کردم
کدامین جاده امشب می‌گذارد سر به پای تو

■ فصل غریبی

عطر تو را بادِ غزل‌ها با خود آورد
«حی علی خیر العمل»‌ها با خود آورد
رود «الست ربکم» در شهر جاری است
فصل غریبی، عاشقی، چشم‌انتظاری است
شمشیر حیدر نزد قائم بی‌غلاف است
کعبه به دور دوست در حال طواف است
بنویس تا مثل شقایق حس بگیریم
هر شب سراغی از گل‌نرگس بگیریم
سال قَرَن رفت و او پس ما نیامد
لیلای شرقستان قیص ما نیامد
معنی دریا چیست جز با موج رفتن
تا بی‌کران، تا آسمان، تا اوج رفتن
معنی دریا چیست: در غم غوطه خوردن
با عشق دنیا آمدن، با عشق مردن

□ حمید یعقوبی سامانی



■ اذن دیدار

ای خوش آن کس که سحرگاه نجاتش دادند

از در لطف تو ای دوست براتش دادند

بخدا عاشق آنم که بود عاشق تو

آنکه در هر قدمی صدق و ثباتش دادند

نتوان جای دگر روزی خود کسب کند

آنکه از طینت پاک تو به ذاتش دادند

آنکه پرونده اعمال به دست تو سپرد

سینه داده و سیل حسناتش دادند

بخدا جای دگر غیر حسینیه نرفت

هر که در اول عمر آب فراتش دادند

هر که در دیده خود اشک فراوان دارد

شکر گوید که چنین آب حیاتش دادند

هر که لبیک به ارکب معنای تو نگفت

دوری از رحمت کشتی نجاتش دادند

هر که بر غربت جد تو فراوان گرید

وعده آمدنت وقت مماتش دادند

جان بقربان دو چشمی که به عشق عباس

اذن دیدار تو اندر عرفاتش دادند

■ نگاه نگران

روز و شب در طلبت اشک روان ما را بس
تو وفا کن که جفای دگران ما را بس
گوشه چشم تو را، بر همه عالم ندهیم
جلوهای از همه جام جهان ما را بس
داغ هجران تو از ننگ گناهان من است
درد سنگینی این بارگران ما را بس
خوشی عمرگران پیش کش بی دردان
سر لبخند نداریم، فغان ما را بس
نبود حاجت ملک و ملک و باغ و بهشت
یک حسینه ز دار دو جهان ما را بس
غایب اگر همه دم میل به احبابت نیست
ساعتی همدمی گمشدگان ما را بس
بهر لشگرکشی شیعه به هنگام مصاف
این همه هیئت و اقبال جوان ما را بس
چونکه رهبر بکند حکم نهایی، صادر
تا به قدس قاطبه سینه زنان ما را بس

□ محمود ژولیده

■ بیم و امید

ز آتش دل گریه سر کردم به پای خویشتن
سوختم چون شمع هر شب در هوای خویشتن





روزگاری شد که از داغ جگرسوز فراق
چون چراغ لاله می‌سوزم به پای خویشتن
همدم من ناله جانسوز من باشد که نی
همدمی خوشتر ندارد از نوای خویشتن
تارهام خویش را زین وادی بیم و امید
میدوم چون سایه هر دم در قفای خویشتن
در بهار زندگی کردم زبیداد خزان
چون بنفشه جامه نیلی در عزای خویشتن
سد راهم ظلمت هستی نخواهد شد که من
کرده‌ام دل را چراغ رهنمای خویشتن
عهد بستم با سر زلف بتی پیمان شکن
دل پریشان من پشیمان از خطای خویشتن
نالهام پیچید در دامن این صحرا ز درد
باز نشنیدم دریغا جز صدای خویشتن
«مشفقا» دیگر گذشتم زان بت بیگانه خوی
خو گرفتم با دل درد آشنای خویشتن

□ مشفق کاشانی

■ قبله دل‌ها

ای که مایوس از همه سویی بسوی عشق رو کن
قبله دلهاست اینجا هر چه خواهی آرزو کن
تا دلی آتش نگیرد حرف جانسوزی نگوید
حال ما خواهی اگر از گفته ما جستجو کن

زرد روئی در میان گلرخان عیب است بر من
روی زردم را به خون ای دیده گاهی شستشو کن
گشت تنهایی مرا ای دوست بر من رحمت آور
مردم از خاموشی ای دل با من آخر گفتگو کن
چون خیال دوست من چیزی نشاط آور ندیدم
هر زمان فرسوده دل گشتی نظاما یاد او کن

□ نظام وفا

■ میدان تقدیر

باز روز آمد پایان شام دلگیرست و من
تا سحر سودای آن زلف چو زنجیرست و من
گفته بودم زودتر در راه عشقت جان دهم
بعد ازین تا زنده باشم عذر تأخیرست و من
هر گرفتاری کند تدبیر استخلاص خویش
تا گرفتارش شوم پیوسته تدبیرست و من
منعم از کوشش مکن ناصح که آخر می رسم
یا به جانان یا به جان میدان تقدیرست و من
تا نویسم شمه‌ای از شرح درد و اشتیاق
از سر شب تا سحر اسباب تحریر است من

□ ایرج میرزا - جلال الممالک

■ داروی عشق

بریز تیغ نذاریم مدعا جز تو
شهید عشق ترا نیست خونبها جز تو





بجز وصال تو هیچ از خدا نخواستم
 که حاجتی نتوان خواست از خدا جز تو
 مریض عشق ترا حاجتی به عیسی نیست
 که کس نمی‌کند این درد را دوا جز تو
 کجا شکایت بی‌مهریت توانم برد
 که در جهان نبود مهر پرورا جز تو
 فروغی از رخ آن مه‌گرت فروغ دهند
 به آفتاب نبخشد کسی ضیا جز تو

□ فروغی بسطامی

■ غم تو

شادی هر دو جهانم غم تو	ای جگر گوشه جانم غم تو
غم تو داد نشانم غم تو	بجهانی که نشان نیست از او
ای همه سود و زیانم غم تو	جمله سود و زیانم غم تست
که فرو بست زبانم غم تو	ز غمت با که برارم نفسی
ندهد هیچ امانم غم تو	گفتم اهی کشم از دست غمت

هست در هر دو جهان تا به ابد

همه پیدا و نهانم غم تو

□ عطار نیشابوری - فریدالدین

■ دو بیتی‌ها

بین جز جان رسوائی ندارم	دریغا چشم بینائی ندارم
بجز درگاه تو جایی ندارم	اگره رد می‌کنی رد کن ولی من

الا ای دلبر صحرا نوردم کجا آیم شبی دورت بگردم
الا ای دلبر خیمه نشینم گل نرگس عزیزم نازنینم

□□

چه شبها تا سحر هر سو دویدم ولیکن روی ماهت رو ندیدم
اگه روی تو بنیم من چی می شه ز آقائی تو که کم نمی شه

□□

تو مپندار که من غیر تو دلبر گیرم بی وفائی کنم و دلبر دیگر گیرم
بعد صد سال اگر از سر قبرم گذری کفنی پاره کنم زندگی از سر گیرم

□□

بسر غیر تو سودائی ندیزم به دل جز تو تمنایی ندیزم
خدا دونه که در بازار عشقت بجز خون هیچ کالایی ندیزم

□□

عزیزون از غم و درد و جدایی به چشمو نم نمونده روشنائی
گرفتارم به دام غربت و درد نه یار و همدمی نی آشنایی

□□

بیا جانا دل پر درد مو بین سرشک سرخ و رنگ زرد مو بین
غم مهجوری و داد غریبی بیا بر جان غم پرورد مو بین

□□

مدام دل پر از خون جگر بی ز شوق وصل دلبر دیده تر بی
نشینم بر سر راهت شو و روز بود روزی ترا بر مو گذر بی

□□

مه بالا نشین پایین نظر کن به مسکینان کلامی مختصر کن
دل من هم غریب این دیاره محبت با غریبان بیشتر کن





به مژگان خاک روبه زین گذرگاه
به آب دیده نم پاشیده‌ام من

که شاید بگذرد دلبر از این راه
که گرد راه ننشیند بر آن ماه

□□

صنم از هر چه گویم به زانی
مسیحا مردگان را زنده می‌کرد

مهی امانه اندر آسمانی
تو هم جان می‌دهی هم جان ستانی

□□

بیا تا گویمت شرح جدائی
تو خود گفتی که سوی تو من آیم

حدیث صبر و سوز و بی‌نوائی
ولی ترسم بمیرم تو نیایی

□□

ز بوی زلف تو مفتونم ای گل
من عاشق ز عشقت بی‌قرارم

ز رنگ و روی تو دلخونم ای گل
تو چو لیلی و من مجنونم ای گل

□□

مرا نه سر نه سامون آفریدند
پریشون خاطرون رفتند در خاک

پریشونم پریشون آفریدند
مرا از خاک ایشون آفریدند

□□

بی‌ته گلشن چو زندونه بچشم
بی‌ته آرام و عمر و زندگی

گلستون آذرستونه به چشم
همه خواب پریشونه بچشم

□□

ندانم از چه رو آشفته‌حالم
طیبم اوست گاهی حال این دل

چه کردم کز من آزدست یارم
نمی‌پرسد که من بیمار دارم

□□

ای سایه‌ی لطف همه جابر سر من
عمری است تو را خطاب کردم مولا

گر از تو منم جدا تویی در بر من
یک بار تو هم به من بگو نوکر من

از نوکری تو بی‌نیازی است مرا وز دوستی تو سرفرازی است مرا
گر روی تو را ندیده‌ام مهدی جان با نام خوش تو عشق بازی است مرا

□□

چه سازم هر چه سازم دل غمینم کجائی تا بیام پیشت نشینم
دل‌م حیرون چشم‌م گریون همیشه کجا رو بنگرم رو تو ببینم

□□

مو کز سوته دلانم چون ننالم مو کز بی‌حاصلانم چون ننالم
نشسته بلبلان با گل بنالند مو که دور از گلانم چون ننالم

□□

نسیم روح پرور دارد امشب شمیم زلف و دلبر دارد امشب
گمانم یار در راحت ای دل که این دل شور در سر دارد امشب

□□

مرا شب سیل آه از دل برآید که یادم از دو زلف دلبر آید
نشیند چشم در ره این دل هر شب که شاید یارم از سوئی درآید

□□

بی‌ته یکدم دل‌م خرم نمونه وگر روی تو وینم غم نمونه
اگر درد دل‌م قسمت نمایند دل بی‌درد در عالم نمونه

□□

دل عاشق به پیغامی بسازه خُمار آلوده با جامی بسازه
مرا یک‌گردش چشم تو کافی است قناعت‌گر به بادامی بسازه

□□

ای حبلِ متین انبیا گیسویت وی قبله‌ی جان اولیاء ابرویت
زین کو تهی عمر و ز طول غیبت ترسم که بمیرم و نبینم رویت





گر بر سر کوی تو نباشم چه کنم؟
ای جان جهان به تار موی تو اسیر

گر والهی روی تو نباشم چه کنم؟
گر بسته‌ی موی تو نباشم چه کنم

□ امام خمینی (ره)

مرا ای دلبر موبسا تو کاره
کجا پروای چون مو سوته دیری

وگرنه در جهان بسیار یاره
چو مو بلبل به گلزارت هزاره

□□

الا ای دلبر ابرو کمونی
بجان عمهات ای یار نازم

چو زهرا مادرت تو مهربونی
مرا از درگهت هرگز نرونی

□□

دل من کوره سوزان عشق است
دل من این عاشق شوریده مست

به لب سوگند پاکش جان عشق است
نمک پرورده دامن عشق است

□□

شاهها به تو ما دیده‌ی احسان داریم
غیر از تو نداریم به کس روی نیاز

مهر تو سرشته در دل و جان داریم
موریم و نظر سوی سلیمان داریم

□□

صد قافله دل به جمکران آوردیم
دردیم که در بساط ما آهی نیست

رو جانب صاحب الزمان آوردیم
دامن دامن اشک روان آوردیم

□□

ای کاش مرا ز غم رها می کردی
ای دوست چه می شد که بس قلبم را

شب را ز سپیده دم جدا می کردی
با یک نظر لطف طلا می کردی

■ رؤیا

همه شورم همه شوقم همه رنجم همه دردم
دلم آتشگه عشق است مبین در رخ زردم
یار اگر زخمه ناساز زند چنگ خموشم
دشمن ار خیرگی آغاز کند مرد نبردم
سخن گرم تو افشاند به جان شعله مهرم
نگه سرد تو بنشانند بخاکستر سردم
تا مگر بوسه شماری نکند آن لب خندان
خنده اختر شب را به پیشیزی نشمردم
زنده ماندم که وفا بینم و پس جان بسپارم
وین جفا بین که بعمری ره بیهوده سپردم
بگذر بر سر خاکم که من آن گوهر پاکم
که درخشیدم و ره جز بدل خاک نبردم
عشق تا پیشه و اندیشه من شد شدم ایمن
همه مردند و من از یمن تو ای عشق نمردم
آتش اندر دل باغ افکنم آن روز که سوزم
من اگر دامنی از خارم اگر خرمن وردم
□ رعدی آذرخشی - دکتر غلامعلی

■ خلوت شاعر

خبر دهید مسیح را که من مُردم
اگر نبایست که بیایی بیا که من مُردم





غزل به نیت جلب توجهت گفتم
 و آن قدر تو نخواندی مرا که من مُردم
 شبیه اهل جنون حرف می‌زنم با خود
 و یا تو می‌شنوی این صدا که من مُردم
 چه روزگار سیاهی چقدر تاریک است
 جهان شبیه قبر است یا که من مُردم
 شبی به خلوت شاعر بیا قدم بگذار
 قدم به گوشه این انزوا که من مُردم
 غزل به بیت تخلص نمی‌رسد هرگز
 تمام می‌شود اینجا چرا که من مُردم

□ سید حمید برقی

■ ... یک مژه راه است

چشمی که به حُسن تو نظر داشته باشد
 حیف است ز خورشید خبر داشته باشد
 یک دم نشود آینه از روی تو غافل
 ترسم که به حُسن تو نظر داشته باشد
 از زلف سیاه تو امید فرجی نیست
 این شب که شنیده‌ست سحر داشته باشد؟
 آفاق جهان در نظرش وادی طورست
 رندی که دل از غیر تو برداشته باشد
 من بنده آن دل که درین قحط محبت
 نالد به طریقی که اثر داشته باشد

بر پرده نی ناله عشاق نوشته‌ست:
 آن ناله بلندست که پر داشته باشد
 دامن دلی گیر که چون لاله به هر دور
 جامی به کف از خون جگر داشته باشد
 تا منزل خورشید فقط یک مژه راه‌ست
 گر شب‌نم ما شوق سفر داشته باشد
 بگذار به یکتایی خود شهر بماند
 حیف‌ست ز یوسف که پسر داشته باشد
 جز خون جگر روزی روز و شب او نیست
 این عاقبت آنکه هنر داشته باشد
 ز آلودگی ما عجبی نیست که دریا
 تر دامنی از دامن‌تر داشته باشد

□ محمد علی مجاهدی

■ خانه به دوش

گفتم: از من مطلب دیده‌گریان تر ازین
 دل غمگین تر و خونین تر و ویران تر ازین
 گفت: هر چند دلت خانه به دوش ست ولی
 دوست دارم که شود بی‌سر و سامان تر ازین
 گفتمش: پیش رخت دیده چه حالت دارد؟
 در رخ آینه خندید که: حیران تر ازین!
 گفتمش: حالت دل در غم گیسوی تو چیست؟
 دست بر زلف زد و گفت: پریشان تر ازین!





گفتمش: کفر سر زلف تو عالم بگرفت

گفت: در شهر که دیده‌ست مسلمان تر ازین؟!

گفتمش: چون به سر کوی تو آیم شب وصل؟

سایه را در نظر آورد که پنهان تر ازین

□ محمد علی مجاهدی (پروانه)

■ آخرین طوفان

به دنبال تو می‌گردم نمی‌یابم نشانت را

بگو باید کجا جویم مدار کهکشان را؟

تمام جاده را رفتم غباری از سواری نیست

بیابان تا بیابان جُسته‌ام رد نشانت را

نگاهم مثل طفلان، زیر باران خیره شد بر ابر

ببیند تا مگر در آسمان، رنگین‌کمانت را

کهن شد انتظار اما به شوقی تازه‌بال افشان

تمام جسم جان شد تا که بوسد آستانت را

کرامت گر کنی این قطره ناچیز را، شاید

که چون ابری بگردم کوچه‌های آسمانت را

الا ای آخرین طوفان! بییچ از شرق آدینه

که دریا بوسه بنشانند لب آتش‌نشانت را

□ حسین اسرافیلی

■ از آغاز

اگر روزی تو را می‌یافتم از ناکجا‌هایت

سرم را با دو دستم می‌نهادم پیش پاهایت

پر از تقویم‌های کهنه کردم خانه خود را
 به امیدی که اینک ناامیدم از تماشایت
 تو با من بودی از آغاز یعنی خواب می‌رفتم
 تکان می‌داد اگر گهواره‌ام را موج رؤیایت
 اگر چه عاشقم اما تو ای آنینه باور کن
 نمی‌فهمم دلیل وعده امروز و فردایت
 تو اصلاً جای من، حالا بگو با من چه خواهی کرد
 اگر چون برگ می‌پوسید روزی آرزوهایت

□ عبدالجبار کاکایی

■ به هیات سحر

یک روز به هیات سحر می‌آید با سوز دل و دیده تر می‌آید
 یک روز به انتقام هفتاد و دو شمس
 با سیصد و سیزده قمر می‌آید

□ عباس احمدی

■ با تیغ دو دم

از سمت حرم شنیده‌ام می‌آید با تیغ دو دم شنیده‌ام می‌آید
 بگذار به انتظار او بنشینم
 با گوش خودم شنیده‌ام می‌آید

□ فاطمه آقابراری





■ رد پای شما

از مرز ابرهای بهاری عبور کرد
 چشمی که رد پای شما را مرور کرد
 تنها به شوق لمس شما ابر بی‌امان
 یک شهر را به وسعت باران نمود کرد
 خورشید محض داخل تاریک خانه دید
 هر کس که عکس روی شما را ظهور کرد
 روزی هزار مرتبه تقویم ناامید
 تاریخ روز آمدنت را مرور کرد
 تأثیر یک غروب غم‌انگیز جمعه بود
 مضمون این غزل که به ذهنم خطور کرد
 اصلاً خیال روی شما سالهای سال
 دیوان شاعران جهان را قطور کرد

□ سید حمید برقی

■ دانه اشک

امشب که به سر رشته تدبیر ندارم
 ابروی تو تا هست چرا منت شمشیر
 دیوانه‌ام و میل به زنجیر ندارم
 با اشک ز بنیاد ببر خانه ما را
 ویرانه‌ام و حاجت تعمیر ندارم
 بی دل تر از آنم که سراغ دلم آیی
 از آه تو چون دودم و تصویر ندارم
 راز من و تو فاش شد از دانه اشکم
 ورنه من دل سوخته تقصیر ندارم

■ سرود پایانی

من تشنه‌ی خورشیدم در این شب بارانی

دل‌تنگ توام برگرد ای ماه جمارانی

ایام خوش آن روزی که سینه حسینی بود

شبهای دلم روشن با نور خمینی بود

ما شمع ولایت را هستیم چو پروانه

در قافله عشقیم با رهبر فرزانه

صد شکر که شیعه سر در خط ولی دارد

ای عهدشکن کوفه این خطه علی دارد

شد ثانیه‌های دل در شوق عبور تو

ای صبح خدا هستیم دل‌تنگ ظهور تو

از نام تو می‌ریزد در سینه شراب و شهید

تا چند بخوانم من دل‌خسته دعای عهد

در شهر مدینه هم چشمی به تو دل بسته

عجل به تو دل‌تنگ است آن مادر دل‌خسته

در علقمه‌ی جان‌ها دستان حق افتاده

بردار ز خاک غم آن بسیرق افتاده





■ شرح غم هجران

عشق جز با سخن و یاد تو آغاز نشد

شعر را جز نگهت قافیه پرداز نشد

نیتم بود که شرح غم هجران گویم

هر چه کردم به زبان آورم ابراز نشد

گوینا مرغ دل ما به هوای تو بود

چون که جز بر سر کوی تو به پرواز نشد

سعی بیهوده نمودم که کلامی گویی

جان به لب آمد و لب از لب تو باز نشد

خواستم تا به کسی وصف جمالت گویم

جز دلم هیچ کسی محرم این راز نشد

■ علوی ترین مرد

صبح جمعه کوچمون آب و جارو کرده بودم

از غریبی و جدایی به خدا رو کرده بودم

تا غروب جمعه پشت در خونمون نشستم

آخه من چشم انتظار پسر فاطمه هستم

پشت در غروب جمعه که همه چشم انتظارن

می شینم تا که یه روزی واسه من خبر بیارن

خبر اومدن اون کسی که دلم گذاش

همونی که ذوالفقار حیدری رو شونه هاش

اون که ذکر سبز لبهاش یا امیرالمؤمنین
 اون که ابروهاش شبیه پسر ام البنین
 اون دعای مستجاب، تو زلالی مثل آب
 نهمین نور حسین، پسر ابوتراب
 ابروی عالمین وارث بدر و حنین
 نقش رو پیشونی بندش یا اباالفضل یا حسین
 فاطمی ترین مردم بر روی زمین این مرد
 بخدا تو علویها علوی ترین این مرد
 روزی که میاد تموم لاله‌ها به پاش می‌میرن
 برای همدیگه مردم گل نرگسی می‌گیرن
 ایشالله یه روز میاد و ما می‌شیم پا به رکابش
 او سوار ذوالجناح و ما غبار تب و تابش
 ایشالله میاد، می‌گیره رو شونش یه پرچم سرخ
 از برای انتقام غروب محرم سرخ
 شبای جمعه که می‌شه توی کربلای عشقه
 غروب جمعه که می‌شه راهی شهر دمشق
 میاد و می‌ریم مدینه کنار گنبد خضرا
 می‌شینیم کنار قبر مادرش حضرت زهرا
 او ائمه بسقیع و از غریبی در میاره
 روی اون قبرای خاکی گنبد طلا می‌زاره
 میاد و می‌ریم به سوی آقای نجف ایشالله
 می‌شینیم کنار ایوون طلای نجف ایشالله



تا میاد دلای مارو می‌کن مست ابالفصل

می‌خون برای چشمام روضه دست ابالفصل

تا می‌گه آنابن حیدر زمین و زمان می‌لرزه

تا می‌گه عمی العباس ستون جهان می‌لرزه

میاد و مثل ابالفصل تو عالم رجز می‌خون

قاتلای مادرش رو درمیاره، می‌سوزون

روی منبر که می‌شین مرتضای شهر کوفه است

او امام جمعه ظهر، جمعه‌های شهر کوفه است

اون روزی که شهر کوفه می‌شه پایتخت دنیا

میاد و برای مردم می‌گه از علی و زهرا

آخرین شاه ولایت ثمر باغ امامت

حق نگهدارش ایشالله باشه تا صبح قیامت

□ علی اکبر لطیفیان

■ پادشاه شهر عشق

چی می‌شه یه بار ببینم، اون جمال دلرباتو

سر بذارم روی پاهات، دردامو بگم برا تو

توی عالم رفاقت، با تو شرمنده‌ام آقا

اما تو خودت نگا کن، این رفیق نیمه راتو

بذا ادما بدونن، عالم و هر چی تو اونه

پیش من نداره ارزشش، ارزش خاک پاهاتو

آقاجون خودت می‌دونی، از فراق روی ماهت

همیشه غروب جمعه، می‌کنه دلم هواتو

گدای کوی تو هستم، که توی عالم هستی
پادشاه شهر عشقه، هر گدا که باشه با تو
با دلم یه عهده بستم، مثل یارای شهیدم
زیر اون پرچم سبزت، جونمو بدم برا تو

■ مهربون و باصفا

ای آن که خورشید زخت، بر عشق سایه گستر است
نام تو را چون می برم، بیم که هر چشمی تر است
گنه در خیال و آرزو، گاهی به حال جستجو
در پیشگاهت رو برو، چشمم به روی دلبر است
گاهی به رؤیا و به خواب، گاهی میان نقش آب
گهگاه در پشت نقاب، گه یاد تو در باور است
هر لحظه و در هر زمان، هر گوشه و در هر مکان
با هر نشان و بی نشان، چشمم همیشه بر در است
پس کی بیایی یار من، رحمی به حال زار من
ببزم عزای بی کفن، با روی تو زیباتر است
ای بر همه دلها طیب، بشتاب با امن یجیب
در مجلس جد غریب، صاحب عزا یک مادر
سر زد زنی قرص قمر، ریزد ز محمل خون تر
چون خواهری بشکسته سر، چشمش به نوزه بر سر است
اقا جون الان کجایی، مدینه یا کربلایی
یا بقیع و سامرا یا، حرم امام رضایی





برا ما که روسیاهیم، دیدن تو سخته اما
 هر جا هستی گل نرگس، همیشه تو قلب مایی
 هر جا میری غریبی تو، میون مردم غافل
 تویی او غریبه‌ای که، با ماها تو آشنایی
 آشنای مهربونم، غمو درد تو به جونم
 دل من برا تو تنگه، آقا کی می‌شه بیایی
 می‌دونم که خیلی دوریم از تو ای عزیز زهرا
 اما تو نزدیک مایی، مهربون و باصفایی

■ ناز کن ناز

چند ای جان سر آزار دل ماست ترا
 بیش ازین نیست که مسکین دل ما خواست ترا
 با ضعیفان چه زنی پنجه به دستان رقیب
 همه دانند که بازوی تواناست ترا
 خال مشکین لب نوشین بر سیمین خط سبز
 آنچه اسباب نکوئیست مهیاست ترا
 نازینا به گل و سنبل و سرو مه و مهر
 ناز کن ناز که دست از همه بالاست ترا
 از دو سو صفت زده نظارگیان از زن و مرد
 منتظر بر سروره از چپ و از راست ترا

ساغر حسن تو امروز نشد مالامال

دیرگاهيست که این باده به میناست ترا

من به پای تو سپردم سر و دل جان عزیز

بیش از این از من خسته چه تمناست ترا؟!

□ روشن کردستانی

■ شب وصل

در بهشت به رویم شد دست باز امشب

که آمدی ز درم با هزار ناز امشب

سعادتى که فراموش کرده بود مرا

به اتفاق تو آمد ز در فراز امشب

برای آنکه به فردا نیوفتد کارم

چه خوب بود که می‌کشتیم به ناز امشب

قیامت ز تو برخاست کاشکی می‌شد

بسان روز قیامت شبم دراز امشب

شبم به روی تو روزست کاشکی نشود

نقاب شب ز رخ آفتاب باز امشب

اگر چه لایق قدر تو نیست منزل من

بیا و با من بی خانمان بساز امشب

□ غمگام همدانی

■ شبستان خیال

غم هجران تو ای مونس دل جانم سوخت

شوق دیدار تو در آتش حرمانم سوخت





جلوهای کردی و پنهان شدی ای برق سراب

تشنه لب ماندم و خورشید بیابانم سوخت

سوختم پیش تو ای آینه رخسار چو شمع

اشکم از دیده فرود آمد و دامانم سوخت

شمعی افروخته بودم به شبستان خیال

سرکشی کرد و به یک شعله شبستانم سوخت

گام بیهوده زدم در طلب کعبه عشق

پای پر آبله را خار مگیلانم سوخت

■ دل شیفته

عشق من گر نکند وصف دلارائی تو

مصحف حسن دلاویز تو بی تفسیرست

آنقدر رفته‌ام از دست که در پرسش من

هر قدر زود قدم رنجه نمایی دیرست

□ غم‌همدانی

■ عقل و عشق

عقل می‌گفت که دل منزل و ماوای منست

عشق خندید که یا جای تو یا جای منست

بی تو ای نوگل گلزار طرب هر سر موی

نیش خاری است که پیوسته بر اعضای منست

نکنم رنجه ز شرح غم خود خاطر دوست

که گواه دل محنت زده سیمای منست

گنهم چیست که در بزم توام راهی نیست
 یا چه کردم که نه در خیل شما جای منست
 سرو جان می‌دهم از کف به تماشای وصال
 بی سبب نیست که دل گرم تماشای منست
 شکوه از درد ندارم که طیبی می‌گفت
 رنج امروز غمش راحت فردای منست
 □ احمد - قوام السلطنه

■ شهید عشق

پس از وفات هم از دامنت ندارم دست
 شهید عشقم و وصل تو خونبهای منست
 □ وصال شیرازی

■ سایه گیسو

مه روی تو شب موی تو گل بوی تو دارد
 گلزار جهان خرمی از روی تو دارد
 گردون که سرپای وجودش همه چشم است
 پیوسته نظر در خم ابروی تو دارد
 مهتاب شب افروز که از هاله کند زلف
 خود سایه‌ای از خرمن گیسوی تو دارد
 سرگس که نظر باز بود در صف گلها
 تا چشم ترا دیده نظر سوی تو دارد





با نکہت زلف تو نسیم سحری را
هر جانگرم سربہ تکاپوی تو دارد
تا ساقی این بزم تویی بادہ گلرنگ
این گرمی و لطف از اثر خوی تو دارد
گلچین کہ بہ شیرین خنی شہرہ شہرست
لطف سخن از لعل سخنگوی تو دارد
□ گلچین معانی - احمد

■ خانہ دنیا

مہمانسراست خانہ دنیا کہ اندرو یک روز این بیاید و یک روز اورود
کردیم ہر گناہی و از کردہ غافلیم
ای وای اگر حدیث گنہ روبرو رود
□ سنا - جلال الدین ہمائی

■ گوشہ نشینان

پیام دوست نسیم سحر دریغ مدار
بیا ز گوشہ نشینان خبر دریغ مدار
بہ چشم من نکند ہیچ کار، سرمہ نور
غبار تازہ ازین رہگذر دریغ مدار
کنون کہ بر کف تُست ابروی من موقوف
ز دامنم گہرای چشم تر دریغ مدار

□ خاقانی

■ اسیر تو

نذر کردم گرز دست محنت هجران نمیرم
استانت را ببوسم استینت را بگیرم
نه بجز نام لب لعل تو ذکری بر زبانم
نه بجز یاد سر زلف تو فکری در ضمیرم
در همه دیری امیرم من که در دستت اسیرم
در همه شهری عزیزم من که در چشمت حقیرم
تا تو فرمان می‌دهی من بنده خدمتگذارم
تا تو عاشق می‌کشی من کشته منت پذیرم
در گلستانی که گیرد دست هر پیری جوانی
ای جوان سرو بالا دستگیری کن که پیرم
درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره دارد
من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم
□ فروغی بسطامی

■ خلوت تنهایی

تنها تویی تنها تویی در خلوت تنهاییم
تنها تو می‌خواهی مرا با این همه رسواییم
ای یار بی‌همتای من سرمایه سودای من
گر بی تو مانم وای من وای از دل سوداییم
جان گشته سر تا پا تنم از ظلمت تو ایمنم
شد آفتاب روشنم پیدابه ناپیداییم





من از هوس‌ها رسته‌ام از آرزوها جسته‌ام
 مرغ قفس بشکسته‌ام شادم ز بی‌پرواییم
 دانی که دلدارم تویی دانم خریدارم تویی
 یارم تویی یارم تویی شادی ازین شیداییم
 آن رشک ماه و مشتری آمد بصد افسونگری
 گفتم به زهره ننگری ای دولت بیناییم
 □ زهره - منصوره اتابکی

■ ثنای تو

ز فرقت چه نویسم ز دوریت چه بگویم
 سراغت از که بگیرم نشانت از که بجویم
 نبود شام و صبا‌ی که نامه‌ای بسوی تو
 ز خون دل ننویسم ز آب دیده نشویم
 بذکر تست زبانم بفکر تست روانم
 به دل مدیح تو خوانم بجان ثنای تو گویم
 ز چار جانب من باب غم گشاده چو رفتی
 ز شش جهت در شادی فلک ببست برویم
 □ رفیق اصفهانی

■ تو بمان

با من بی‌کس تنها شده یار تو بمان
 همه رفتند ازین خانه خدا را تو بمان

من بی‌برگ خزان دیده دگر رفتی‌ام
 تو همه بار و ببری تازه بهارا تو بمان
 داغ و درد است همه نقش و نگار دل من
 بنگر این نقش بخون شسته نگارا تو بمان
 زین بیابان گذری نیست سواران را لیک
 دل ما خوش به فریبی است غبارا تو بمان
 هر دم از حلقه عشاق پریشانی رفت
 بسر زلف بستان سلسله دارا تو بمان
 شه‌ریارا تو بمان بر سر این خیل یتیم
 پدرا یارا ان‌دوه گسارا تو بمان
 سایه در پای تو چون موج چه خوش زار گریست
 که سر سبز تو خوش باد کنار تو بمان
 □ سایه - هوشنگ ابتهاج

■ آرزو

ای آرزوی چشمم رویت بخواب دیدن
 دوری نمی‌تواند پیوند ما بریدن
 ترسم که جان شیرین هجران به لب رساند
 تا وقت آنکه باشد ما را بهم رسیدن
 موقوف التفاتم تا کی رسد اجازت
 از دوست یک اشارت از ما بسر دیدن
 تا روح بسر نیاید جهدی همی نمایم
 مشتاق را نشاید یک ذره آرمیدن





چشمی که دیده باشد آن شکل و آن شمایل
بی او ملول باشد از روی خوب دیدن
ما را به نیم جانی وصلت کجا فروشند
ارزان بود بصد جان گر می توان خریدن
غیرت همی نماید برگوش و دیده من
گر روز می تواند خورشید آفریدن
باشد همام شبها در آرزوی خوابی
وقتی اگر خیالش در بر توان کشیدن
□ همام تبریزی

■ سراپرده آن ماه

برو ای باد بدانسوی که من دانم و تو
خیمه زن بر سر آن کوی که من دانم و تو
به سراپرده آن ماهت اگر راه بود
بر فکن پرده از آن روی که من دانم و تو
تا ببینی دلی شوریده خلقی در بند
بگشا تابی از آن موی که من دانم و تو
در دم صبح به مرغان سحر خوان برسان
نکته آن گل خود روی که من دانم و تو
حال ان سرو خرامان که زمن آزادست
بامن خسته چنان گوی که من دانم و تو
□ خواجه جوی کرمانی

■ نور چشم

امشب از پیش من ای شیفته دل دور مرو
نور چشم منی ای چشم مرا نور مرو
دیگری از نظرم گربروود باکی نیست
تو که معشوقی و محبوبی و منظور مرو
امشب از نرگس مخمور تو من مست شوم
مست مگذار مرا امشب و مخمور مرو
عاشق روی توام، خسته هجرم چه کنی؟
نفسی از بر این عاشق مهجور مرو
دل رنجور مرا نیست بغیر از تو دوا
ای دواي دل ما از سر رنجور مرو
□ اوحدی مراغی

■ هوای آشیان

چه باعث شد که یادی از من بی خانمان کردی
دل افسرده‌ای را با پیامی شادمان کردی
همیشه آسمان، ناکامی دلدادگان خواهد
تو با من این نوازشها، به رغم آسمان کردی
مگر ای آسمان از دست دادی خوی دیرین را
که با من آن مه نامهربان را مهربان کردی
سراغ ای غنچه امید، از خونین دلان‌گیری؟
نظر ای شهسوار حسن، بر افتادگان کردی؟





گر از ناکامی من، خاطرت افسرده می‌گردد
 چرا ای شاهد اقبال، روی از من نهان کردی؟
 نمی‌دانی چه‌ها از این دل بی‌خانمان دیدم
 تو تا ای راحت دل، دوری از من ناگهان کردی
 درون سینه‌ای دل، نغمه جانسوز می‌خواهی
 مگر ای مرغ سودایی؛ هوای آشیان کردی؟
 □ ابوالحسن ورزی

■ کان ملاححت

امشب به که برخورداری و مهمان که بودی
 ای کان ملاححت نمک خوان که بودی
 صد دیده و دل هر طرف از بهر تماشا
 حیران تو بودند، تو حیران که بودی
 می‌آیی و صد قافله اشک ز دنبال
 خونابه کش دیده‌گریان که بودی
 □ حاتم کاشانی

■ درد و درمان

خوشا دردی که درمانش تو باشی	خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو ببیند	خوشا ملکی که سلطانش تو باشی
خوشا آن دل که دلدارش تو گردی	خوشا جانی که جانانش تو باشی
خوشی و خرمی و کامرانی	کسی دارد که خواهانش تو باشی

چه خوش باشد دل امیدواری که امید دل و جانش تو باشی
همه شادی و عشرت باشد ای دوست در آن خانه که مهمانش تو باشی

«عراقی» طالب درد است داریم

به بوی انکه درمانش تو باشی

□ عراقی - فخرالدین ابراهیم

■ بهار من

بهشت با همه جان پروری چون گوی تو نیست
گلی بباغ نکوئی به رنگ و بوی تو نیست
هزار نقش برآورد نقشبند وجود
یکی به جلوه چون نقش رخ نکوی تو نیست
جمال نرگس و گل گرچه دلکش است ولی
چو روی دلکش و چون چشم فتنه جوی تو نیست
تو آرزوی منی ای چراغ خلوت دل
مرا بجان تو در دل جز آرزوی تو نیست
فروغ بساده که بنمود راز آب حیات
حیات بخش تر از لعل رازگوی تو نیست
روا نبود که از دیده افکنی چون اشک
مرا که دیده امید جز بسوی تو نیست
بهار را چکم با جمال دلجویت؟
مرا بهار اگر هست غیر روی تو نیست





وصال روی توام از چه روی رخ ننمود

اگر که رشته بختم سیه چو موی تو نیست

دلَم ملول شد از گفتگوی خلق و هنوز

بدل مرا هوسی غیر گفتگوی تو نیست

□ پزشکی شیرازی - کاظم

■ از جان گذشتن

دیشب شبم به ناله و آه و فغان گذشت

یعنی چنانکه میل تو بد آنچنان گذشت

القاصه در فراق رخت سخت حالتی

برجان مستمند و تن ناتوان گذشت

گر زنده در فراق تو ماندم عجب مدار

جان منی تو و نتوانم ز جان گذشت

راضی مشو که در قفس تنگ جان دهد

مرغی که در هوای تو از آشیان گذشت

روزی به پرسش دلَم آئی و بشنوی

کان داغدیده از سر این خاکدان گذشت

□ قهرمان - یزدانبخش

■ آرزوی عاشق

یک شب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت

آرزویم را ز لعلش سر به سر خواهم گرفت

چشم گریان را به طوفان بلا خواهم سپرد
 نوک مژگان را بخوناب جگر خواهم گرفت
 یا به زندان فراقش بی نشان خواهم شد
 یا گریبان وصالش بی خبر خواهم گرفت
 یا بهار عمر من رو برخزان خواهد نهاد
 یا نهال قامت او را ببر خواهم گرفت
 یا بپایش نقد جان بی گفتگو خواهم فشاند
 یا زدستش استین بر چشم تر خواهم گرفت
 باز اگر بر منظرش روزی نظر خواهم فکند
 کام چندین ساله را از یک نظر خواهم گرفت
 یا سرو پای مرا در خاک و خون خواهد کشید
 یا برو دوش و را در سیم و زر خواهم گرفت
 گر فروغی ماه من بَرَق زرو خواهد فکند
 صد هزاران عیب بر شمش و قمر خواهم گرفت
 □ فروغی بسطامی

■ رهرو تنها

عشق روشن کرد چندی تیرگیهای حیات
 در شبی تاریک گفتی برق تابانی گذشت
 چشم تا بر هم زدم دور جوانی رفته بود
 چون نسیمی روح پرورکز گلستانی گذشت

□ نسیم - علی صدارت





■ در انتظار مهدی

ای دل شده‌یی که یار مهدی (عج) باشی

یک عمر در انتظار مهدی باشی
امروز در این جمع نشو غافل از او
شاید که تو در کنار مهدی باشی

□□

جز بر درت ای دوست گدایم نکنی

با درگه غیر، آشنایم نکنی
بیش از همه از فراق می ترسم من
جانا به فراق مبتلایم نکنی
خون شد دل من از جدایی ای دوست

تا چند بنالم که کجایی ای دوست

هر شب به امید سر نهم بر بالین

شاید تو به خواب من بیایی ای دوست

□□

اگر آیی بجانت وا نوازم وگر نائی ز هجرانت گدازم

بیا دردی که داری بر دلم نه

بمیرم یا بسوزم یا بسازم

□□

شب و روزان همه در انتظارم بیا جانا که از هجر تو زارم

نشینم بر سر راه تو هر شب

که شاید بگذری و جان گذارم

□□

خدایم گر کند فردای محشر مخیر از بهشت و از جهنم
بر آرم بانگ مشتاقانه هر جا
که ما را وصل یار از هر چه بهتر

□□

پریشان خاطرم مست توئیم مو قسم بر غم که پا بست توئیم مو
اگر شوریده حال و بی قرارم
نمک پرورده دست توئیم مو

□□

خداوندا دلی دارم عطش سوز که نه در شب بود تابش نه در روز
ز بعد مردم ای آتش عشق
کنار قبر من شمعی بیفروز

□□

شب از نیمه گذشت و دیده باز است چرا امشب شبم دور و دراز است
وضو کن با سرشک چشمم ای دل
که امشب فرصت راز و نیاز است

□□

دمی بنگر بر این حالم ته دلبر دلم تنگه شبی با ما به سر بر
تو گل بر سر زنی ای نوگل مو
بجای گل زخم مو دست بر سر





■ عادت به روزه کرده دلم

عادت به روزه کرده دلم روزه خوان کجاست

صاحب عزای تشنه لب آن بی نشان کجاست

احساس می‌کنم که کنارم نشسته است

مردی که چارگوشهٔ قلبش شکسته است

مردی که ذکرهای مصیبت برای اوست

هر جا که مجلس روزه‌ست جای اوست

او از نگاه حضرت مادر چکیده است

اندازهٔ تمام جهان داغ دیده است

با اشک او اگر دل ما شستشو شود

شاید که روزه خواندن ما مثل او شود

دیگر بساط شور و طرب را کفن کنید

ای عاشقان لباس عزا را به تن کنید

دیگر تمام کاسهٔ صبرم لبالب است

ایام بغض و گریه و اندوه زینب است

این روزه‌ها صدای مرا تا مدینه بُرد

بگذار تکه تکه شوم ریز ریز و خُورد

در انتهای شعر گریزم به دلبر است

از هر چه بگذرم سخن دوست خوشتر است

اصلاً فضا مناسب اشعار من نبود

بهتر ز هر بنی بشری محتشم سرود

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار

خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار

آن خیمه‌ای که گیسوی حورش طناب بود
 شد سرنگون ز باد مخالف حباب‌وار
 جمعی که پای محملشان داشت جبرئیل
 گشتند بی‌عماری و محل شتر سوار
 ما از صمیم قلب مصیبت کشیده‌ایم
 ما روی هر چه غیر شما خط کشیده‌ایم

□ سید حمید برقی

■ قصه ما

دلم آشفته آن مایه ناز است هنوز
 مرغ پر سوخته در پنجه باز است هنوز
 جان به لب آمد و لب بر لب جانان نرسید
 دل بجان آمد و او بر سر ناز است هنوز
 گرچه بیگانه ز خود گشتم و دیوانه ز عشق
 یار عاشق کش و بیگانه نواز است هنوز
 گرچه هر لحظه مدد می‌دهم چشم پر آب
 دل سودا زده در سوز و گداز است هنوز
 همه خفتند بغیر از من و پروانه و شمع
 قصه ما دو سه دیوانه دراز است هنوز
 گرچه رفتی ز دلم حسرت روی تو نرفت
 در این خانه به امید تو باز است هنوز
 این چه سوداست عمادا که در تو سر داری
 وین سوزیست که در پرونده ساز است هنوز

□ عماد خراسانی





■ چند صفحه مقتل

یا این دل شکسته ما را صبور کن

یا لا اقل به خاطر زینب ظهور کن

دیگر بتاب از افق مکه، ماه من!

این جاده‌های شب زده را غرق نور کن

با ذوالفقار حضرت مولا، بیا و بعد

دل‌های شیعه را پُر حس غرور کن

با کوله بار غربت و اندوه خود بیا

از کوچه‌های سینه‌زنی‌مان عبور کن

امشب بیا که روضه بخوانی برایمان

امشب بساط گریه‌یمان را تو جور کن

یا چند صفحه مقتل کرب و بلا بخوان

یا خاطرات عمه‌تان را مرور کن

هم از وفای ساقی لب تشنگان بگو

هم یادی از مصیبت سرخ تنور کن

□ یوسف رحیمی

■ سرِ قرار

با دسته گل بهار بر می‌گردی

یک روز سر قرار بر می‌گردی

از کوچهٔ انتظار بر می‌گردی

در خانهٔ غیبت توام می‌دانم

■ حریف دریا

مجنون حریف غصه لایلا نمی شود
زخم فراق، بی تو مداوا نمی شود
فالی زدم به حضرت حافظ که باز گفت
بخت همیشه بسته ما و نمی شود
آب از سرم گذشته در این موج بی کسی
ساحل حریف طعنه دریا نمی شود
من آمدم به درد دلم چاره‌ای کنی
حالا مگر به جان تو فردا نمی شود
قدری بیا و حال خراب مرا بین
حالی بپرس کم ز تو آقا نمی شود
دلخوش به هیاتم که شنیدم حضور تو
جز در هوای روضه سقا نمی شود
جان دو دست حضرت عباس، جان مشک
آقا بیا که بخت دلم پا نمی شود

□ علی اشتری

■ تأخیر

دور سر ما بلا هزار افتاده
از دست گناه ما و تأخیر شما
دستان دعا ز اعتبار افتاده
صدها گره کور به کار افتاده





■ نگرانی

یک شب سر جا نماز خود یادم کن
تا از نگرانی به درآید دل من
با گوشه چشم خویش آبادم کن
این جمعه سر آمدنت شادم کن

■ انتقام

ای کاش که انتظار ما سر برسد
تا این که بگیرد انتقام زهرا
نوری به سرای دیده تر برسد
با تیغ دو سر زاده حیدر برسد

■ زود بیا

آقا سر جد اطهرت زود بیا
آن روز نبودى و ندیدی مادر
یا این که به دستت آب اگر بود بیا
از پشت در شکسته فرمود بیا

■ خودت را برسان

بی‌یاد تو عمر ما بود مفت‌گران
تا این که نرفته‌ام ز دستت آقا
باغی است پر از شکوفه رو به خزان
لطفی کن و این جمعه خودت را برسان

■ تغییر قبله

وقتی که به خانه خدا برگردید
تغییر کند قبله و می‌گویی که
شاید که نباشیم و شما برگردید
مردم! همه سمت کربلا برگردید

■ همان

پاییزم و با شما جوان خواهم شد
هر آن چه بگوئید همان خواهم شد
در صبح ظهورتان بدانند همه
قربانی صاحب الزمان خواهم شد

■ حق آقا

در حق امام خویش بد تا کردیم
خود را به دل دشمن او جا کردیم
صد بار دعا کرد بر امان اقا
رو به گنه و پشت به مولا کردیم

■ رجعت

از دوری او اشک روان می خواهم
در نوکری اش دلی جوان می خواهم
یک تیغ به دست و کفنی پوشیده
در رجعت صاحب الزمان می خواهم
□ روح الله عیوضی

■ خیر

دلم گرفتہ ز یسارم خیر نمی آید
چرا خزان جدایی به سر نمی آید؟
به راه آمدنش خشک شد دو چشمم ترم
چرا مسافر من از سفر نمی آید؟





چه رخنه‌ها که به دین رفت از نیامدنش

کسی نگفت چرا منتظر نمی‌آید؟

نمانده بال و پری تا هوایی‌اش باشم

به جسم ناقص ما بال و پر نمی‌آید

کسی که عادتش احسان، سجیه‌اش کرم است

چرا سراغ من محضر نمی‌آید؟

مهیب آتش قهر خدا چه نزدیک است

کسی برای نجات بشر نمی‌آید؟

در آن دیار که عشاق تو فراوانند

دگر غلام تو مدنظر نمی‌آید

چه در زمان فراق و چه در وصال، از ما

به غیر نوکری‌ات بیشتر نمی‌آید

شنیده‌ام که فراق از وصال سخت‌تر است

که این به خون جگر آن یکی به چشم تر است

□ احسان محسنی فر

■ امتحان

آینه عبرت جهان کن ما را

از پشت نقابمان عیان کن ما را

یک جمعه بیا و امتحان کن ما را

این جا همه ادعای یاری داریم

□ کاظم بهمنی

■ کرامت چشمت

یک شب بیا ستاره بریزم به پای تو
ای آفتاب من همه چیزم فدای تو
یک شب بیا به ما برسد ای اذان صبح
از پشت بام مسجد کوفه صدای تو
زحمت اگر نبود مرا هم دعا کنید
شاید که واشود گرهام با دعای تو
ما مدتی است، خانه تکائی نکرده‌ایم
شرمنده‌ایم، در دل ما نیست جای تو
از من مرا بگیر و خودت را به من بده
ما را غریب کن که شویم آشنای تو
با این همه کرامت چشمت عجیب نیست
کارش به التماس کشیده گدای تو

■ درد فراق

حال من خیلی بده، خودت دعام کن آقا جون
دیگه دارم می‌میرم، حاجت روام کن آقا جون
دیگه بی صفا شدم، تو این نمونه تو بیا
با نگاه مهربونت، باصفام کن آقا جون





از خودم خسته شدم، بسکه دلم سیاه شده
تو یه فکری واسه نفس بی حیا کن آقا جون
آقا جون شبیه خوب خوبات، تو هم یه بار بیا
دست بذار رو شونم و سحر صدام کن آقا جون
همه دردام یه طرف، درد فراقم یه طرف
من می‌خوام بینمت، حاجت روام کن آقا جون

■ شال عزا

عمریست زیر بیرقتان پا گرفته‌ایم
یک قطره اشک داده و دریا گرفته‌ایم
شالی که بسته‌ایم برای عزایتان
از ریشه‌های چادر زهرا گرفته‌ایم
صاحب عزا کجاست، که امشب شب عزاست
باگریه بین روضه‌تان جا گرفته‌ایم
روزی ما حوالهٔ دستان زینب است
ما ابروی خویش از این جا گرفته‌ایم
سنگ شما به سینه زدن کار انبیاست
این ارث را از حضرت یحیی گرفته‌ایم
امشب به خیمه گاه علمدار آمدیم
تا رد گریه‌های شما را گرفته‌ایم

■ گریه طبیعت

از هجر تو طبیعت ما گریه می‌کند

چشم تمام آیینه‌ها گریه می‌کند

چشم انتظار آمدنت شیر خوارهای است

گهواره‌ای به کرب و بلا گریه می‌کند

پای سه ساله‌ای که پر از تاول آمده

دارد به راه اشک و دعا گریه می‌کند

در علقمه به خاطر تو مشک پاره‌ای

دارد کنار دست جدا گریه می‌کند

گودال سرخ روز عطش نعره می‌کشد

از روضه‌های خون خدا گریه می‌کند

□ علی اشتری

■ امیر ثانیها

رسیده‌ام به چه جایی... کسی چه می‌داند

رفیق گریه کجایی؟ کسی چه می‌داند

میان مایی و با ما غریبه‌ای؟ افسوس...

چه غفلتی چه بلایی کسی چه می‌داند





تمام روز و شبت را همیشه تنهایی

«اسیر ثانیه‌هایی» کسی چه می‌داند

برای مردم شهری که با تو بد کردند

چگونه گرم دعایی؟ کسی چه می‌داند

تو خود برای ظهورت مصممی اما

نمی‌شود که بیایی کسی چه می‌داند

کسی اگرچه نداند خدا که می‌داند

فقط معطل مایی کسی چه می‌داند

□ کاظم بهمنی

■ یک فاتحه

تنها انیس خلوت شب‌های تار من

بی تو خزان گرفته‌ام، ای نوبهار من

با این که از غمت به لبم جان رسیده است

غیر از تو هیچ کس نشود غمگسار من

نادیده این چنین شده‌ام دل سپرده‌ات

از کف ربوده‌ای همه صبر و قرار من

تقدیرگر رقم زد و مُردم، ندیدمت

یک فاتحه بخوان ز کرم بر مزار من

■ خواهش قدیمی

ای آشنای غربت جمعه ظهر کن
یک مرتبه ز کوچه ما هم عبور کن
حک شد به روی بال قنوت نمازمان
این خواهش قدیمی «آقا ظهر کن»
چشم انتظار قایق صیاد مانده‌ام
محض خدا بیا و مرا صید تور کن
من را که دور مانده‌ام از خاک کربلا
آقا بیا و همسفر بال نور کن

یک شب بیا میان حسینیۀ عزا
یادی ز روضه‌های کنار تنور کن

□ شمس

■ جمعه‌ها گذشت

آقا بدون شما جمعه‌ها گذشت
این جمعه هم رسید ولی بی شما گذشت
آقا ز روی ماه شما شرم می‌کنیم
این روزگار ما به گناه و خطا گذشت
یک شب بیا به هیئت ما هم سری بزن
در آرزوی وصل شما عمر ما گذشت

■ سؤال بی جواب

بیچاره من! به هر چه رسیدم سراب بود
افسوس هر چه نقشه کشیدم بر آب بود





عمری به انتظار نشستم ولی چه سود

وقتی تو آمدی دل من غرق خواب بود

دل هر چه داشت در طبق بی‌ریایی‌اش

نذر سلامتی رخ آفتاب بود

سرما ربود غنچه عشق دل مرا

وقتی که آفتاب رخت در حجاب بود

چشم سفید شد به در، اما نیامدی

امروز هم سؤال دلم بی‌جواب بود

□ محمد بختیاری

فهرست

۵	گل نرگس
۶	ایات درد
۶	بزم حریفان
۷	سرو ناز
۸	طلوع صبح
۸	مرغ دل
۹	همچو صبح
۱۰	در خلوت
۱۰	خورشید کعبه
۱۱	در انتظار نگاه
۱۱	گلابم کن
۱۲	همسفر کربلا
۱۳	رفیق نیمه راه
۱۳	حسرت دیدار





۱۴	عبد خطا کار
۱۵	منتظر منتظران
۱۵	دیوانگان سلسله
۱۶	باغ ارم
۱۷	تحفهٔ ناقابل
۱۷	در آرزوی طلعت ماه
۱۸	به پرستاری بیمار
۱۸	وعدهٔ وصل
۱۹	تالی حسین
۲۰	چتر پناه
۲۰	رسم وفا
۲۱	خریدار تو
۲۱	قامت رعنا
۲۲	عیسی دم من
۲۲	ای غائب از نظر
۲۳	تاج سر عشق
۲۴	عطر دلربا
۲۵	خاک کوی تو
۲۵	حرم قرب
۲۶	نماز حاجت

۲۷ گوشه یک نظر
۲۷ اوج پرواز
۲۸ یک نگه
۲۹ تیغ مهر
۲۹ فراق
۳۰ خانه آرزو
۳۱ وصل
۳۱ فصل بهار
۳۲ صبح بهار
۳۳ چه بخوانی، چه برانی
۳۳ آقام کجاست
۳۴ شاه و گدا
۳۴ سائل عشق
۳۵ صفای باطن
۳۶ خاک ره
۳۶ آبروی کعبه
۳۷ معراج من
۳۷ آبله پا
۳۸ خلوت وصل
۳۸ چراغ دل





۳۹	گل نرگس
۴۰	چشم به راه
۴۱	جوهر عشق
۴۱	صبح آرزو
۴۲	طلوع کن
۴۲	صفای ضمیر
۴۳	محرم رسیده
۴۳	دیر شد، بیا
۴۴	تمنای وصال
۴۴	درمان درد
۴۵	آسمان دل
۴۶	گل شب بو
۴۶	جای پای تو
۴۷	فصل غریبی
۴۸	اذن دیدار
۴۹	نگاه نگران
۴۹	بیم و امید
۵۰	قبله دل‌ها
۵۱	میدان تقدیر
۵۱	داروی عشق

۵۲	غم تو
۵۲	دو بیتی‌ها
۵۷	رؤیا
۵۷	خلوت شاعر
۵۸	... یک مژه راه است
۵۹	خانه به دوش
۶۰	آخرین طوفان
۶۰	از آغاز
۶۱	به هیأت سحر
۶۱	با تیغ دو دم
۶۲	رد پای شما
۶۲	دانه اشک
۶۳	سرود پایانی
۶۴	شرح غم هجران
۶۴	علوی‌ترین مرد
۶۶	پادشاه شهر عشق
۶۷	مهربون و باصفا
۶۸	ناز کن ناز
۶۹	شب وصل
۶۹	شبستان خیال





۷۰	دل شیفته
۷۰	عقل و عشق
۷۱	شهید عشق
۷۱	سایه گیسو
۷۲	خانه دنیا
۷۲	گوشه نشینان
۷۳	اسیر تو
۷۳	خلوت تنهایی
۷۴	ثنای تو
۷۴	تو بمان
۷۵	آرزو
۷۶	سراپرده آن ماه
۷۷	نور چشم
۷۷	هوای آشیان
۷۸	کان ملاحات
۷۸	درد و درمان
۷۹	بهار من
۸۰	از جان گذشتن
۸۰	آرزوی عاشق
۸۱	رهرو تنها

۸۲	در انتظار مهدی
۸۴	عادت به روزه کرده دلم
۸۵	قضه ما
۸۶	چند صفحه مقتل
۸۶	سرِ قرار
۸۷	حریف دریا
۸۷	تأخیر
۸۸	نگرانی
۸۸	انتقام
۸۸	زود بیا
۸۸	خودت را برسان
۸۸	تغییر قبله
۸۹	همان
۸۹	حق آقا
۸۹	رجعت
۸۹	خبر
۹۰	امتحان
۹۱	کرامت چشمت
۹۱	درد فراق
۹۲	شال عزا





- ۹۳ گریه طبیعت
- ۹۳ امیر ثانیها
- ۹۴ یک فاتحه
- ۹۵ خواهش قدیمی
- ۹۵ جمعه‌ها گذشت
- ۹۵ سؤال بی جواب